

اصبحت تأمه خواجه
نظام الملك



کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب: ۵۶۳۸۱

موضوع: تاریخچه صنعت نساجی

مؤلف: دکتر محمد علی...

تاریخ: ۱۳۸۲

شماره قفسه: ۷۰۴۸

کتاب: ...

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

خطی «فهرست شده»

۲۲۴۳

بازرسی

۳۶ - ۳۷

بازدید شد

۱۳۸۲

۲۷

بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

۳۷۳۲

شماره ثبت کتاب ۷۴۳۹۵

۵۸۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: لخصت نامه

مؤلف: خواجہ نظام الملک

موضوع: تاریخ

شماره قفسه: ۷۴۰۳

تاریخ: ۱۳۸۲

خطی - فهرست شده

۲۲۴۳

وص
ال
ال

سید بن حوا

— 3 —

١٥٥

10. 11. 12.

217

وصفای نظام الملک

15

صایای خضام الله

خطی ۱۱ قمر

55



شرایع مجتبات پادشاهی را که انتاب نمودن نظام
مکت از حکمتی که اوست و ارتباط مباحثات مدبّر نظام
دولت از خدمت شاه اوست و روشی که در وجهی است
و زیر فرمان مستحق گردانید تا دیوان این است
بکن یکایک و مین سیاست او انتظام مایهت و بعد
صایب و تدبیر ثابت و ضبط دین گرفت و در قاهر
نمایر بر قوم کمال مکتب شد و خزانچنان جوارز ممالک
شمن گشت حال مسلمات و مباحثات غیر

شمرک و معاشرت باشد و این است که و تعاون
بر عدالت متوقف است که اگر عدل در میان نباشد هر کس
تأییدت اراده نمود که در معاشرت واقع نزد و امر
معاش احتمال پذیرد پس با ضروره در میان قاعده
و میزانی باید که مستجد بلطایح سپید باشد تا از دست
سازند و از آن در گذرند و امرش ارکت و معاشرت
بین برکت آن است و تراریا بدو آن قاعده و مین این
شریعت که بحقیقت محض عدالت و شریعت نرسد
و عارث و حافظ و ماصراحت است و در آن حامی حاش
سلطنت است که بهیبت و از آن **المدیریه یا ماستدیر**
و **مستدیر** حقه حرم شریعت برت دارد و در
صفاء آرا از آن که در استانی **المدیریه** یا **مستدیر** میخانه نماید

و سلطنت را مطلقا بنیاد بر وزارتت بر حکم این
 مقدمات روشن و برین شد که افراد نوع انسانی
 را جمیع کالات و تمام سعادات چه در دین و
 چه در دنیای متعلق بر وزارتت پس در هر زمان
 که بتقدیر ربانی و تائید آسمانی این منصب شریف
 بر این مرتبه عالی منیف بصورت وضع الشیخی برضی
 در محل استحقاق خود ممکن باشد و بشایسته آن مقرر
 ترین جبهانیا را بر طاعت لازم شکر تقدیم باید
 رسانید و بشکرانه سپاس منت آن بر جان باید
 داشت بخانه امروز خاتم الی و عطفت شایسته
 وجود مبارک و ذات شریف آصف اعظم مرکز
 و دایر اعم خارج معارج دولت ناچ سراج قد صاعده

مصاعده کفایت ماظم لوازم ذم و درایت نظم
 آن آصفی که از نصب ملک او مدام
 شیرین بود مذاق ممالک چو کام ملک
 باشد بزرگ خانه کو سر نشین او
 هم اعتقاد ملت و هم اشتهام ملک
 ملک مبارکش جلال و کبریا
 هم در حسن دولت هم در دوام ملک
 قدر بند ز طبعش چو کار فضل
 ناموس دین بزرگ بپیش جوام ملک
 چون دید اشتهام ممالک زمانه گفت
 زمینان عزیز ملک نظام از نظام ملک
 شامق اطوار العننه الی التمثیل اطوار الحق فی ذم الامم

موتن الملوك والاسلاطين معتمد الاكاسرة والمواقين
 بدار الامور بالرأى الرزين صاحب الكس والتكين
 السلاطين شيع مطاع لدى المواقين كين امير خلد
 والدين حسن بن الصدر المعفور امير تاج الله والدين
 بن الصدر السبر ورامير على بن الصاحب الله پتور
 من صاحب ديوان طفا تيمور خان بخراسان نازندان
 ابن فخر الدين حسن بن الشيخ خزين الامير فخر الدين
 ابن ابى الفضل صاحب ديوان طفر لکين بلوچى ابن حسن
 عماد الملك صاحب ديوان السلطان محمود بن محمد ملك
 بلوچى ابن الصاحب فخر الملك صاحب ديوان السلطان
 الاعظم بركيارق بلوچى بخراسان اولاد صاحب
 ديوان الملا حسن بعدا و آخر ابن الوزيران نضى الرحمن

سلطان وزرادر الامام برهان سلاطين الايام الباقى حصة
 الى يوم الصيت م نظام الملك حسن ابن على بن احمد
 بن يحيى الطوسي رضى امير المؤمنين اللهم بلغه الى معارج
 آيات العظمى و مدارج اجداده الكرام محمد عليه السلام
 و زين وقت كه سپيد وزارت بوجود اين عاليجاب شرف
 و مزين شده و منصب عورت بغايت الهى مكشفت
 از ميريس هديه و تحفه مناسب طر و جود پيم تفت
 بدان مجلس على رسايدن صورتى بود بغايت مرضى
 سچين تا اين ضعيف از جمع هدايا و تحفه هج چنير
 مساوى آن نضاج ندانت كه صاحب نظام الملك حجة
 ولد اعظم خود و محسنه الملك نوشته دنى الققه سر كليمه
 از ان در براعت قانونى شمل در وزارت دستورى

کمالست بدان جبهه تا امروز در اطراف منتشر و در آفاق
 مشتقر و بر افوازه و اسپه سایر و در از منس و اکنه
 و ایرت و آن سخنها بعضی در کتب بطلان این ضعیف
 رسیده و بعضی از آبا و اجداد خود که منتسبان
 و دودمان بودند شنیده و این نصایح مع لو از منس
 یک مقدمه و دو فصل است که در **مقدمه** در بیان
 احوال و مجملات **فصل اول** در تخریص منس و زندقه
 بزرگ وزارت و محن طرات آن **فصل دوم** در
 آداب و شرایط بوقت اشتغال **مقدمه** امام محمد
 ناجی در دستور الوزاره میگوید که بعد از آصف خیا
 تا زمان نظام الملک کسی با پتختان او پای برین
 وزارت ننهاد و چون که از وزیر آن طایفه را که به درجه

انتهای

استعمار رسیدند و مراتب و مقامات ایشان را
 اکابر پست در کتب ثبت کردند این منس و اخبار و
 آثار ایشان در از منس و اکنه سایر و در ایرت
 با کسی که اسپه و استماع اهل رز و کار از گفتن و شنیدن
 حکایت نفاخ و درایت معالی او خالی نباشد برابر
 شوان داشت و آن جماعت که مشایخ و اولاد از
 ملک عبس که ایشان را مؤبدان گفتندی کسی در گفته او
 نبود چه که بشارت دین داری برایشان را بجهت عین
 آنجماعت بل دینان بودند و اکنه عبده او شان
 و ثانی بر وزیر و دولت اسلام تفصیل واضح دارد
 اما بر منس که عرض شد مایه کی پی وی ملک
 الب از سلان و ملک شاه نیافت باشند ظاهرست

و برتبه رسا و ات اگر سلطان بعد از واد و صفای
 احقا و بش به ایشان نباشد هم رجحان او واقع و با یکی
 این ثابت بر کسی که در حصد دولت بوزارت سپند و
 استقل نبوده رجحان او مسترد با وجود این استند
 و استقلال اگر سالهای نه او ان مدت آن آمده و
 نیافت چنین فی الجمله جبات تفصیل و ترجیح او
 بر امثال از عدد و لغت او پروت خصوصاً در بنون
 علم و ادب کم کمال ابو جعفر بصری که تاریخ مدرسیان
 نظامیه نوشته از اجداد اوست آن مدرسه
 تمانت و نوبت المصمم با بده شتاد و پنج مدرک
 و کرمیکت که هر یک اعلم علم عالم بودند و مدریس
 اول خواجہ در اسکود و کیفیت در پس و تحقیقات

و تصرفات او در دقیق علمیه بیان می نماید و در
 تربیت او بر محبوس ایشان الایحه الاسلام و شیخ
 ابو اسحق فیروز آبادی کسی استند میکند و محاکم
 دولت و علامات سعادت که در بدو او امر از وی صادر
 شده و بر بیان علو شان او از محبوس و دلائل اوخت
 و الد او خواجہ علی احمد بن اسحق بن احمد الطوسی
 بزرگی کریم سن دو مرضی الاخلاق بود و در زمان سلطنت
 جعفر یک پیروی صاحب فرج طوسی و والده او زمره
 خاتون از آل حمید طوسی که اکثر ایشان در دولت
 خلفا و زرا و دارالاسلام بودند و فقیه عبد الصمد فخر رومی
 که از فضلا و علم و صفای آن روزگار بود و در طغیابیت
 خواجہ نظام الملک را معتمد بود و تا آخر عمر ملازم او

بود و در زمان

ح

و اوقات نظامیه در اکثر ممالک بکالت خواهد از
 وی صادر گشت روایت می کند که چهار سال در
 طوس باران این مد آب رود و کاه نیز با قطع
 نزدیک شد و عمرت و اضطراب حلق بنایت
 رسید همان روز که مولد خواهد بود باران عظیم آمد
 و بعد از آن ضرر خشک ل منقطع گشت و آن بیه منفع
 شد و خلق مولد او را بفال نیک داشتند و چون دور
 از ولادت او بگذشت زمره خاتون گفت شب خواب
 دیدم مقامی بس بزرگ و صفا و رحلی نهاد و بعضی را بجا
 خاتونی بر سجاده نشسته طفلی بر کن ریش می داد
 کسی را پرسیدم که این کیست گفت فاطمه زهرا علیها السلام
 و من طفل خود بردوش دهم و ششم پیش رستم و سلام کردم

جواب داد و نفقت و تعجیب کرد بر اسط و پشت
 و روایت نمودم مرا بنحو اندوز و دینش ندگفت
 روزی پدر خود را صلی الله علیه و سلم گفتم چه بودی
 اگر مرا از مادر خواهری بودی گفت از امت من بر صراط
 که است حرام است و ترا از جسد صالحات می بینم
 پس طفل مرا بپستاند و طفل خود را بر کن ریش نهاد و
 طفل مرا شیر داد و نامش پید گفتم هنوز
 سنی نشد و گفت چون پدرش علی نام دارد و در آن
 نام کن پس چون فرزند من باشد که این خواب با خواب
 علی استی که من بجهت نمود و شکر گزار و قصد نما
 کرد و او را حسین نام نهادنی البتة چون برین بتیم
 رسید از صفا و زمین و حدائق طبع او را شاد و عجب

و ساج غریب شد به سیم و هر چه اطفال دیگر در میان
کب میگردند و در وقت تحصیل سیم و هر چه
دیگر از ارباب بسیار مضبوط می شدی و بدو
نوبت حفظ میکرد و همچنین از کفایت و شهادت صورتها
که نه در خوردانش اطفال باشد از وی ظاهر می شد
از جمله روزی بن گفت و پیر پستانیان بسیار
شده اند و کار حفظ و مستد است بل ضبط است بهر تقدیر
و تمام وجه است و توان دانست که ده سبتی کم
یا بیش صحیح کرده اند یا نه باقی نام معلوم می ماند کفعم بگویند
می باید کرد گفت عدد ایشان شش و شش است
شش کپس را از ایشان که قابلیت تعلیم دارند تعیین
باید نمود تا سر یک از دهن واقف باشند و بقیه

ایشان بشوند و اگر این جماعت را خیزی شکل شود
از شایستگی کنند و بایشان بگویند تا کید باید بود
که اگر خلقی در پیش ایشان باشد این طایفه ادب
یابند تا کار مضبوط گردد و چند فایده دیگر در ضمن
این معنی حاصل است یکی آنکه پدرم در هر وقت در حق
و پیر پستانیان انعام و احسان معین نماید و تمت آن
شماره را قنند و خاطر است برین وقت پیر آسان شود
کف و جوان نباشد که بشش کس باید داد و دیگر آنکه
به وقت و هر ماه و ایام عید و نوروز طلب هدیه
سهو و سهولت میر شود و باز باب ارزشش کس سخن
بایستند و باید گفت و ازین گونه غریب بسیار
از و نقل میکنند القعه بعد از آن برکتی معلوم و

مؤمن و ایتام فضایل مداد امت نمود بدو درجه کمال
رسید و از استرگان و امثال محبت زنده شود
آشنای آن چنانچه از پوناپی دنیا محبت دست
و هنی بجال خواجه علی اسحق مطرق و قنبره با سلطان م
احوال و لاحق گشت و خواجه علی شادان که تربی
او بود بی اختیار شد و بعثت یار اموال طوس که در
طلب آن باد پامچه نموده مروت داشتند به
طلب کردند و کار خواجه علی اسحق بجای محبت گشت که
هر چه در تصرف داشت بداد و پس از بیعتی باقی بزر
در ادای آن عاجز شد و بباب طوس بجهت بزرگوار
و صنوف رعیت داری و وفور دیانت و کثرت ثبات
که بر ذمه ایشان ثابت داشت و از وی شناسیده

نموده بودند آن وجه بعد از خود گرفتند بشرط
آنکه سپال از حق الایم با شرمات ایشان
باش چون این حال واقع گشت خواجه نطق ملک
بیادست آمد شد و با پدر گفت که در زمانی که بحکومت
در میان ایشان بودی مرا از آن کار عار می آید امروز
که در ورا ایشان باشی احوال من چگونه باشد
اگر اجازت فرمائی عیب را در دم و چند کاسی در
آبخیز بختیل علوم موافقت نمایم و بعد از آن
بخدت معاودت کنم پدر رخصت داد و تنبیه
اسباب او کرد و در آن وقت منبع علوم و مجمع
معارف را بدو از اطراف و اکناف عالم مکرر گفت
که آلات علیه رغبت نمودی در اینجا متوجه بودی

القصه چون بنواهی در بند رسید شیخ بزرگوار شیخ
 ابو سعید ابوالخیر روح الله و همه در خانه میآمدند و خط
 میفرمودن سخن بحدیث و تفاسیر و علامات و امارات
 هر یک مودی شد در آن مابین قسره بود که هر کس خواهد
 تا خوابه دنیا و آخرت را به پیوند فردا بر آید
 رود چون خوابه بر رسید فقه فقه و مرقع پوشید
 بر کف راه ایت ساده بروی سلام میکردند از کسی
 سب اجتماع استفسار کرد گفت شیخ دی بر منبر
 فرمود که هر کس خواهد تا خوابه دنیا و آخرت را
 به پیوند فردا بر آید رود ما از دم صبح برین راهیم
 غیر از شما دیگری مرور نکرد چون خوابه این حدیث
 اصحا کرد گفت زیارت چنین بزرگوار میفرمود باید داشت

و توبه جانب شیخ گشت و چون به بند رسید شیخ
 بر منبر نشین و خوابه خفقی دار مجلس آمد و بگوشه
 نشست در آن حال پیای علی التام پس کرد خوابه را با خود
 نقدی بود که در زیر حبه بر میان داشت و بندی
 طلا بر آن بند را بکنده و پیل داد که شش گشت
 شیخ از بالای منبر گفت امروز مجلس ماکسی که از
 میان بگشت و که زد بیا شد که اصل عالم در پیش او
 که بندند چون از خط فارغ شد از اواع مطلق
 و استعطاف ظاهر کرد و او را بدولت نوید داد و
 عطف و نصایح فرمود و گفت این هم مجلس
 اولست و هم مجلس آخر و من بعد مکن که بطاهر
 قاتی نباشد باید که این نصایح منی نکرد و دوران

کامل و تامل واقعه نشود و تحتین بکده تا منافع تو
بپشتان و اصل باشد دولت تو بر تر است و
و امارت استوار مدت و انقطاع شست و آنست که
ابواب خیر پس در و در و عوارف تو باطل استحقاق
زیاد و بعد از تو دلیع خواجه شیخ را بصوب بخارا
رحلت نموده و در حسین تو طبع اقامت بر اکتساب
نمون و تمیز و تکمیل آن کاین بنی بر اوطاب کشت و
چون از مر و معاودت نمود چنانچه در اکثر تواریخ
مذکور است خصوصاً در منتخب فصل مودی بوصیت
خواجه ابوعلی شادان وزارت سلطان البیارسلان
یافت و ذکر آئینه با اثر و حسیرات منکر و منکر
روزگار بکده شست بعد از آن در وزارت سلطان گلشاه

بچنان استقلالی سالها بگذرا سید و بتاج القصرین
مشهور گشت و با آنکه در القاب استناد و بامیر المومنین
مخصوص پهلایین بود و از خلیفه القیام بامر الله
رضی امیر المومنین لقب یافت و در شهر سپه
سج و شامین و اربعماء که سلطان از اصفهان بنجداد
نصرت فرمود از خواجه غرضی گفت بود مذکور
رضی مینه داشت از سلطان مخلف نمود و در
اصفهان توقف کرد و این حکایت در تواریخ مذکور است
و بسیار مشهور فی الجمله بعد از عروج حضرت روزی
استکشاف کرد تا ادارات و مرسومات که با ساج
استحان مالک از اموال خاصه متعین و مرسوم بود در
آن سال جریان و اصل گشته یانه بعد از تحقیق

و توضیح چنان ظاهر شد که ز سپیده و مصارف
خیر از حقوق کارم او عاقل مانده سخن شیخ منته پادش
آمد که علامه انصرام دولت و امارت اندام حشمت تو
آن باشد که مواد خیرات تو از اصحاب استحقاق
منقطع گردد بسیار قائل شده و دانست که میقات
دولت بانهار رسیده است بل معیاد حیات بقصفا
انجام رسیده پس خواجہ فخر الملک را که اغوا و لاد
بود طلب نفرمود و گفت ای تهره العین درین چند
روز آتش نصف طبعی از خود مشا به میسر دهم و بنا
زندگانی مستزل می دیدم و امروز مجرّم شده که
وقت اشغال و حین ارتحال نزدیک رسیده و مرا
باقی و رای ابوت و بنوت محبتی و یکدمت اکنون

برپسم و صیت و طریق نصیحت در هر باب ترا
ارشاد خواهم نمود و چنانکه که با علام ربانم
والهام روحانی ترا آن بر من منکشف گشته بتو رساید
و از ابر حق و جواهر و نفوذ حنّ این ذریت
منور و محبتات نامحدود و نامحدود که از من تو
رسیده و خواهد رسید راجع می شمارم و مؤلف
آن نصایح را چنانچه در صدر رسیده که مذکور گشت در
دو فصل بیان میکند **فصل اول در تعریف ترک دنیا**
چنین گفت که ای مندر زند ترا چنانچه موعظه خواهم
نمود اگر چه میدانم که آنرا بعت بول تلقی نخواهی نمود
و در طبع تو بهیچ تأویل ممکن نخواهد شد چه مرا نیز
بر آن دقایق در آینه امر و قوف اشد و در آن احوال

بن تو بودم اگر صد مخبر عدل و مشیر صادق مرا پیوسته
 نمودندی سرگرمی نه کشتی و تصدیق نمودی
 و لیکن از روی مروت و اجوت با تو میگویم و از
 ذره عطف و خود اسقاط میگویم **اول** است که
 بعد از زمان من وزارت اختیار کنی و پیرامون حال
 مشاعل کردی و دامن دولت جاوید یعنی قناعت
 هیچ حال از دست ندی و بتو بیات دین و دین
 زلفیت نشوی چرا که لذت و اول آن بحسب تمام
 آخر آن نمی آرد و بحسبت چون خیال خوابی و خود را
 شرابی پیش نیت و موااعدات اخروی خود بدان
 متعلق است عیاذ بالله من جهة انکشاف
 و بخت و بختی و یقین این معنی در رسالات ابرار

دین و مقالات اهل یقین بسیارست بندگان تکرار
 نیرود و چون علی العدم جمیع صاحب را در محبت ضرر باشد
 و خطرات و این سینه یکی از آن مجرب است پس
 استصواب حضرت با همه شاکر باشد
 ملاحظه درین قفسه بر مصابر آینه است و لیکن
 مقصود ازین بهر بیان تبعات و مخاطرات این
 پس باید دانست که اگر چه وزارت ثانی سلطنت میباشد
 و اعظم امور عالم است و ارفع درجات بنی آدم
 و لیکن کاری بنیات کثیر الظرفیت و ذکر مخاطرات آن
 منتهی و بطریق محلی محب مد بلکه قابل قفسه نیست
 و لیکن از مخاطرات کلیت که سر یکی آن بر فواید
 کثیر و شتت یکین بیان کرده شود امید که آن

حاج حمیده بران مرست کرد و ان شاء الله تعالی
مخاطبه اول به آنکه وزیر اسرار و وزیر باب
 بر هر کس بنده حکم مختلف می باید کرده و حکم الهی فرستاده
 اینست که **ما حکم بین الناس بالحق** و نفوذ یافته که
 اگر یکی از ان محبوب معصوم بخلاف حکم خدای تعالی مانع کرده
 دولت صد پله جبر نقصان بیکطرفه تواند کرد و اگر چه
 محنت عقلا که بعد از نایب ادات الهی مسکون
 بر منج حق واقع کرده اما رعایت آن عادت صعبی دارد
 که بعد از استقامت نزدیکت **محایت** رابطه
 ارادت من شاخ ابراهیم سیر و زبانی آن بود که
 همیشه خایف بودم که تا در معملات حکمی ازین
 مخالف احکام انجمنی واقع نگردد و در زمان سلطان

الب ارسلان اگر چه این خوف بر خاطر میداشتم
 فاما بخت آنستولی بود که در نوبت سلطان کشتن
 بیشتر بلب آنکه در ایام او مالی بر عالمی توجه بود
 و او وفات نموده باغی در تصرف داشت فرموده شد
 تا بدو این گرفتند اطفال او قتل نمودند که باغ
 از میراثش و الله بهار سپیده و تسکات شرعی
 عرض کردند من مردم که چون کاشت گمان آنکه آن
 تصرف نموده اند باغ با اطفال گذارند بعد از آن در
 خاطر هم احتیاجی بود که بایستی عرض آنکه در
 پیشان دان چند روز برین گذشت شبی در
 در غوصات دیدم و با من خطاب و عتاب که حق
 جهان چپه باطل کردی و بندگان عذاب مرا کشیدند

و بکنار منافی که در روز نه بخت مسلم در خوش نصیب
 و پایان آن ناپدید خواهد شد تا امر ایند از د
 زباید بر آوردم که این چه جایست که شد و دل نغز از من
 بر آمد و از بیست پیدار شدم و چند روز از پی
 آن مناک چار بودم لب از آن قصه تمام نمودم و در
 که عوض انکور اطفال را بدیشان رسانند و سرگزین
 خواب را با بسجک کفتم تا درین دولت کار دیان
 بدو نهستی شد که تا امری بخت طو در سپید
 و چند روز تهنیت و تحیت آن اقل کشتی از پیش
 حکم آن صادر می شد و مطلق نمی یافت و بیار چنان
 که اگر در امری متروک بود می تیج میکردم تا امر مسلم
 کردند فی البتة بخصوصیتی که به شیخ ابو اسحق داشتیم

روزی با وی کفتم ای شیخ خالق دارم در غایت
 سموت و خوف آن شبها روزی بر دل من غالب
 فرمود که کد است کفتم امروز سه امری که در اکثر
 ممالک مشرق و مغرب واقع است هر حکم آن می نماید
 اگر دلت هر که ای خواجبه اگر این مقصود در راه
 بنودی و زیر ادا لب الله بودی و وزارت کار
 مقربان و مستدیان بل نهایت مراتب ایشان
 چو حکم بجای موازی عمل فطین داشته اند
 اما شکل نیست که مرد را برای حکم انکور بکنار
 و بل می کشند نفوذ باند اگر حکم باغ نیند بودی
 در دست آن اشدای و هرگز بوی خلاص نشیدی
 چون این سخن بگفت دستش بر سپیدم و دانستم

که از اصحاب مقامات و ارباب کرامات است
ملاحظه دیگر که اعظم غفارت آنکه
 چندین بار کس از صغیر و کبیر غنی و فقیر معال
 و مینع و نازل و رینع و غیر ذلک در پیشگاه
 و ممالک از خود آزرده باید داشت باید رضای
 خاطر یک کس مشکل آنکه تراخی باطن آنپس هرگز
 صورت نبندد و با وجود صدقه ارباب و جبه
 عاطفت و عنایت معدوم باشد بلی پسندم
 و پسر جوی خطا که در صورت موجود **حکایت**
 از امام الحرمین البیضاوی بحکم سابق محبت و سواف
 محبت که میان ما از مشاب و تمثیل
 ثابت بود سوال کردم که ای امام پهلوانان مراد

کمال دنیا و دنیا کار تو تر و دینی نیست مدتها متداول
 شد تا شکلی دارم و از میسجکلی است کثافت
 آن کرده ام بل بیسج است و به نخت کردن
 میخواستم که بتائید عقل کامل خود را بر حقیقت
 آن واقف گردانی سالهاست که بر درگاه این پادشاه
 سعی و کفایت میبایم و غایت مجود خود مبدول
 سیکر دایم و جدی که نه در حد طاقت بشریت باشد
 بنظر رسید پس غم و حقوقی ثابت میکنم که مقدور
 و میسر بیسج احدی نتواند بود و هر چند تیر و
 تامل میسر و در جرم و حیانتی در محاسن ملکی
 شرافت از من جهاد نیست و اگر چه در اظهار
 غایت و اشاعت در محبت از جانب پادشاه نیز

قصورى شده مىنه و در حال است تا حال
 امور مملکت بقضیه اختیار و اقتدار من سپرد
 و مرا محسود و جاسان کرده اسیده و عاشق و
 مصتدم که هرگز این حالت تفسیر و تبدیل نخواهد
 یافت و لیکن بختین صادق نفس و احپس
 میکنم که اصل مزاج او از لطای خالی نیست و برین
 دست یقه غیر از من هیچکس اطلاع ندارد اکنون
 موجب آن بخاطر فیاض امام چه میرسد گفت ای
 خواجه تو افضل و اهتلا عالمیانی عجب که نزد یک
 تو معلوم نیست که ملک و مال و محبوب و مشوق
 کسی را بقدرت در آوری و در تحت ید خود کوی
 مرا اینسر باطن او بر تو صافی نباشد و بد آنکه

بر وقت بادشاه را بر خاطر خط و کتب که بر
 مراست تمام در تصرف اوست مبادا در آن
 خیانتی نماید بحسب و آن تصور اندک عیب ری
 بر ضمیر کعبه دو بقاقت ایام و تنایع اعوام آن
 تصور زیاده میشود و عیب را قرون میکرد
 تا بجای که خط بر رضا و کدورت بر رضا غالب شود
 چون مرض که در ابست با طبیعت مقاومت تواند
 کرد و منسوب باشد فاما بحسب دوام ماده خرب
 مزاج دفع کند بتدریج پیرایت کند و تا آنکه
 اندک اندک ظاهر شود و نه آنست که بکفایت
 همیشه مال و تو فی منزل و زیر نزارک آن حال
 تواند کرد بلکه ماده زیادت میشود فی المثل هر وقت

جهت بادشاه ده هزار دنیا رکفایت کن و اعتقاد
پادشاه آنست که لا استل خیر از دنیا رکفایت
خود کرده و از میان برده ولیکن درین صورت
همین طالت چنانچه از دنیا رپش نیست اما اگر قصد
نزد دین رسید اکمل طالت اصناف اول
باشد و نیز مرادات سلاطین از دوزر بعضی از پیش
تکلیف بجاست مثل آنکه اعیان دولت و
مقربان حضرت را از تصرفات مالی و ملکی مانع باید
بود و توابع و لواحق ایشان را از مآخذ دست کوتاه
باید داشت و اگر بر چیزی ازین جهات اطلاع هست
باز باید نمود و منع ذلک نشاید که ایشان مرکز
آرزو باشند و ازین کس در معتمد شکایت

دیگر آنکه اگر از ابواب مقصد و انواع تدبیر
لایق و رای موافق بقتدیم رسد و آشکار حسیده
بر آن مرتب گردد و بعین الیقین ملاحظه افتد که
بدایت این کس فی المثل صد امر ملکی اشغال
یافت و بکفایت او هزار تو مشیر مالی بطور رسید
مرکز اظهار شکر آن واقع نشود و اگر نیز احیاناً شود
بظاهر باشد نه باطن و اگر بطریق ندرت منت
محمدی ظاهر او باطن وقوع یا بدعتی آن همان
یکخط باشد غایتش همان روز و اگر باو شبانه
یاد آن خدمت کنند و محاسن آن بزبان گذرانند
اگر از کان مجلس مافقت بختند و نخواهند که
دیگر ذکر آن در حضرت بگذرد اما بجلالت این صورت

لغو باد که بخت خلی در اوضاع ملکی یا جزوی
 نقصانی در امور مال صادر کرد و شکایت آن بر
 اعلیٰ مقام شود و چون بزبان گویند در دول
 جای دهند و نامه تنها از ضمیر منی گردانند
 و اگر مثلاً پادشاه تذکر آن بکنند اعیان بکاف
 بیاد داده خواهند که در مجلس دایما ذکر آن باشد
 و در آینه آیین جلالی عاقبت الامر عاری از دلائل
 خالی از خطر خواهند بود و در قناعت از هیئت تردد
 استغیثت کامل و چون بطاعت الهی مقرون
 دولتی باشد بل غایت و نفعی پنهانی **کحایت**
 هیچ فضل را در اول نیت رشید وزارت دادند
 چون اندک منتهی متحمل شد و موافق روح پاک

عینیه نمود تا در تعیین صاحب محل استشاره
 کند گفت مقصود از مشورت چیست گفتند تا کسی
 اختیار زمانی که ببرد و محل عساق و
 ناموس امیرالمومنین و کفایت امر قاضی باشد
 گفت اگر است کویم کسی از خود انب نمی پشم
 و بگرد امیرالمومنین امیدوارم که مرا اجازت فرمایند
 و اگر چه معروض از دمه من بپا نشود
 و بقرع و سائت بسیار کردی الجمله التماس
 باجابت مقرون شد چون از حجاز معادوت کرد
 بطاعت و قناعت موافق شد و هیچ تکلیف
 پرامن اشغال نکشت روزی از ایام مستبر که خلیفه
 زیارت کشته نشان میکرد و در هیچ بغیرش

بطور نمود با خود گفت بسی حق خدمت بر دند دولت
 ثابت دار و تقصدی در بخت نباید داشت عثمان
 بجانب زانوید او منطف کرد اسید بعد از
 ملاقی در اثنای قطعات پر سپید که جزا ترک
 مصاحبت کردی جواب نداد نه بود که اکنون
 باری حالت جو نت ریح گفت بغات سینکو
 پیشتر خدمت پادشاهی میکردم که ده
 نیکویی مرا یک برآمید او اکنون بطاعت
 بادشاهی شغولم که یک نیکویی مراده فر
 میدهند من جا با **بلینت قدعش را** مسا چون
 میخواستم سخن بر عرض رسام از رعایت زمان
 مکان انواع گفت و صحبت واقع بود اکنون بان

محتاج بستم هر چه در صمیم میکند را غم او میداند
 ان الله یعلم بذات الصدور و در امهات او
 مرتب میبایست کرد حال وی مستکفل امور
 منت **الذی هو یفعلنی و یفعلین من سیدار**
 بود می چون او در خواب بودی اکنون من در خوابم
 او بیدار لا آخذ **نیت لا یفعل من رزق خود**
 بدست او میدا بستم این زمان سیدانم که رزق
 او و رزق من سه بدست این پادشاه است
و ما من آیه فی الارض الا علی الله نفعنا چندان ازین
 فضل برین نقطه تیره کرد که خلیفه کریاک شد
 دوست ریح گرفت یک اگر تو پیشتر خدمتکار من
 بودی احرار زنده فی الله مرا برادری ریح گفت الحمد لله

که جواب سوال بسیار فرمودی اگر عسره ملازم
 درگاه تو بودی سه کز بدین مرتبه نمی رسیدم
 پس تو باد که قناعت را بنفتم شاری بشیر
 اوایل این کار سه نیت نشوی و از قناعت او اسیر
 خافل نکردی و الله الموفق والمعين **فی عسره و دیگر**
 ملال جانب انبای ملوکت و مدارک آن در غایت
 صعوبت چه پلاطین بختل امور اولاد و تنبیه
 تا نه اوضاع ایشان را زمانی مخصوص و مکانی معین
 محل دارند و حال ایشان موقوفست بر آن زنده
 و امکان و اگر در اول الامر بپست ملود است
 ایشان تعویقی واقع گردد مثل عدم اختیار در
 بعضی از تصرفات مالیه و ملک و امثال ذلک

جمع آن نزدیک پادشاه است نه از پیش دیگری
 و ایشان در اغلب امور از تصور و تقصیر وزیر
 میدانند چنانکه طبیب در تشخیص مرض مایه را
 از غیر است یا زکند عیاذ الله ههنا و هو ههنا
 انکه هر روز فی الشیث را میل لطیف بمقصود
 متوجه است و از عدم حصول آن ملال در ضمیر نمکین
 و روز دیگر توجه متضاعت پس ملال متزاید
 و اگر چنان سینه باشد که شازاده در نشو
 دولت مرکز بجانب کسی یا بیب تقصیر و
 احوال در امور بر خاطر خطور کنند و لیکن جمعی
 نور پسیدگان ملازم که آثار بخت به و امتحان
 مزیده باشند و درجه اهل تمکین ز پسیده

بابر معاصد فایده خود را مخزاف مزاج کشیده
 از جاده استقامت برگردانند و سرجه استقامت
 خواطر استپر ضار و جواب این طایفه است
 تغذی تمام دارد که اگر مطربان مروج الحول
 نمی ماند از جمله آنکه باندک زمانی خواهند تا
 یکبار مقربان حضرت پند نمایند بلکه در
 مدارج مالی و جای نبی تمام مساوات رسیده
 ازین بتیل بسیار دیگر اگر متابعت مقصود
 شانرا دکان میسر شود یعنی آنچه ایشان
 فرمایند با دست و پا و معاملات و نیز ان مقام
 تعلق توان کرد حالی باشد جایون محسب
 برسی عواید مرضیه شمل لیکن بیشتر از آن است

که امتیاج رضای ایشان مخالف قاعده است
 تسلیم خط پادشاه **مکاتیب** سالی که
 سلطان ملک پیش الملک خاقان از ترده هجرت
 داد و بقصد استیصال او توجه ترکستان گشت
 و بعد از آن برهان الله که تکیه پلطان را تا حدود
 نخب استیصال کرد و مواش و عمو و خاقان بخت
 آورده و با ذری که مستوجب الطمانی نایر غیب
 سلطان بود ملک نموده پلطان را از نخب حرات
 افتاد و غریت نمایون توجه نهضت شام بود
 مسیح ملکی اقصای آن کرد که در پستان در رس
 اقامت نموده شد تا عیال اطراف مجتمع گردد و
 در اول زچ لشکر بصوب شام حرکت کند

مقصود از این همتی است که زمان توجیه بری از حد و بطلان
 ولد او سلطان محمد را پیری متولد شد خبر بدید
 رسانیدند سلطان منته بود که در اجداد کم کردی
 گفت سلطان بایزید پیرش استخوان کرد و گفت
 مال بیظام بدو داده شد در وجه مصالح مسدود
 تو ابل و مرصعات صرف نمایند اتفاقا آن طفل
 در آن دور روز فوت شد امر و از آن تاریخ هفت
 سالست سلطان محمد میخواهد که تمام مال بیظام ببرد
 آن یک سخن بقرص نماید دست آن ندارد که
 کرت دیگر در استیصال خست مجد و پیش سلطان
 آن سخن عاده کند و با عیان حضرت میگوید
 چه مرد دست که جواب برونی مقصودین بدو

لعل
سلطان

رضاندار که من منته را با سلطان بگویم و مرا خود
 مصحت نیاید چرا که غالب حکم شاه بر طبق مراد
 شاه نزاده نخواهد بود و مستتر است که پیش بر تصور
 سعی من مجمل خواهد شد بل بر سعادت من القی
 درین مدت هر سال موازی مال بیظام از املاک خاصه
 خود بر ولایت نوشته نوشته بدو رسانیده ام
 و مندرجات آنرا از مزاجش بیرون نیاید
 مردی زان سخن ماسی و تهازل نخواهد نمود و مرتب
 که علی یار بسنکوبیدترین صورتی پادشاه را
 واد ای پسر اگر ترا در خاطر گذرد که بکلف در
 طلب مراد مرث نزاده باید بوده از مسامحه
 ایستادن محرز باید نمود تا ملال ایشان تسخیر نیاید

عی بر سر کور پیر و زنده
 خانم سلطان در این سخن

بدانکه این منسی اگر چه عقلا محال نیست ولیکن عاده
از متغیفات چه که بسیاری از صور که موجب
اتباع رضای ایشان باشد تقصیری کمال
دین و مال مقلد این امر است و هیچ آفریده
نقص و اختلال خود را نمی تواند بود و اگر سینه
در بعضی امور ایشان مثل جود تفرنی یا حتی
کس اغراض و در ذمه مخالفان در مضایق و اوقات عجیب
بجهرت رسانند و آن ساهله را محال پسندد
اگر این کس را در اوقات آن دانست بر بطالت
حل کنند و الا بر جرات پس با لغز و سه حقی
از ان جرات را بتبعی واجب باشد و سر خطی را
تدارک و این صورت چون متوجه کرده موجب تغییر

مزاج و تنفر طبع ایشان شود و عاقل و اجلا
نستج غریب است و حد **حکایت** سالی که
بسلطان اب از پسران خبر رسانیدند که
نضاری با کل اتفاق و اجتماع کرده اند و از بلاد
شام در دم و عنبر ذلک عموما و از مملکت افرنج
خصوصا بملک روم که یکی از نضاریانست توپیل
نموده و حکم آن او را با اموال و نفوس پس مطاوع
شده و جایزه و معایده بر آنکه خلیفه را از
دارالملک و افرنج کنند و بجای او با شین
بنشانند و مساجد ممالک اسلام تخصیص دهند
ایسلام دیر و کلیپا سازند و سپهر را نهفت
اثال بر دم جت تدارک آن بوده فی الحقیقه چنانکه

شهرت و در تواریخ مذکور روز جمعه سلطان
برایشان غالب گشت و ملک روم را سپهر کرده
بحضرت آوردند و بخت از آنکه سلطان با او پشند
بسیار کرد و او را با سلطان محاکمت نهادند و آن
واقع شد مثل آنکه اگر قتالی بگشتن اگر دلائی
بفرودش و اگر با دشتای بخش سلطان برود ترجم کرد
روزی در ایام مراجعت عا که سلطان گفت من اینجا
مقیمم و مقررت که ملک بی خداوند نمی باشد شک
نیت که دیگری بر مملکت روم استیلا خواهد نمود
و در دفع انکس پهلوانان باز تحلیف و کتختیم
باید کرد و اکنون که بمنمود آن نقود در تصرف
کامش گمان منت اگر مرا سلطان بفرستد بنده

باشم چون دیگر بنده کان فرج ده و باج کز آن سلطان
در ارتربت فمود و باز فرستاد و او سر پال
مال معتبر را از او میسر و دورا آن از نفعایش
هفتش روم یعنی بر پسم خدمت ارسال میکرد
مقصود از ایراد این حکایت آنست که نوبتی این مال
و سیلاکات از روم می آوردند سلطان در مود بود
در آن مندرست شامرا ده ملک شام در ایام صبا
و اوقات نشو و نما با نوبی از عیال که نظر بر بعضی از
مصالح ملکی می پستان در روی اوقات منمود و
زمان چنان بود که تادی دوری با شد هر کسی از
ممالک روم و ولایات کرج و دیار شام و بلاد عراق
بر سپه تفتن اوضاع و احوال ایشان بگنند و

سخن ایشان بشنید و معتمد خود مرا فراموش کرد پس
 بحضرت رسید و در آن وقت نیابت عتبه
 او بعمید منصور مقرر بود و او شخصی بود بنیابت
 نادان و کوه نظره و از عواجب امور چهره
 باین همه زیادت از حد بکفایت خود سپرد
 و بدانش خود معتمد در چون رومیان رسیدند
 اتفاقاً اوایل فصل رجب بود و شاهزاده غنیمت پسر
 آمدن و توجبه بجانب سلطان کرده بود و عمید را
 فرمود تا نقض اموال و سپلاکات رومیان بکشد
 و در مراغه ایشان بحضرت رود چون کیت اموال
 و کیفیت احوال آن به ایالت رسید بنیاد از جمله بسیار
 صوفیای تبریزی بود و هر چند طاق از کوفته

و سر یک لون علیهم در مقصود آن کوه اندیشیدن
 سفید را از میان طرح کرد و در وقت امراء است که
 جبهه محمد و کفایتی میکند و باشت براده
 کشته یا کهنه بار و میان بهر صورت که توانست
 بتیید یا تخویف مخبر کرده اند که تعرض آن
 بکنند و ذکر آن از تذکره و مسطوره که با خود آورده
 بود مذکور کردند پیشتر ازین حال منبذین را
 از روی احسنه در پستگاه مذکور شبی در مجلس
 شاهزاده از کارگزاری و کفایت فواجیه سخن
 میگذاشت شاهزاده گفت عجب حالیت مملکت
 بدین طول و عرض یکدین رود هیچ کوشش کسی
 تصرف نمیشود که این فواجیه از انظار بکنند

عید گفت سید محبت دولت سلطانت والا کاد
 طری را بتوان مندر وخت که بر شش زو و القضا
 عید مرافق روسیان بحضرت آمد چون رسید
 و اموال و تحف بر سینه در وقت عرض آن
 صومعه را بنحاطر سپید که از منم لولن پست
 سفید جرات این سخن با یحیی پان اظهار کردم
 گفتند سبب آن بجه دایم آنکس پان و نهند
 که ز پست سواد اند بطرف عید تو بکردم
 اندک تقصیری از و محو پس شدی آنکه از دی
 استغفار در و گفت سفید از عداد الوان نیست
 کفتم خواه عید این بابا بحث حکمت تعلقی ندارد که
 حکما پاض را لون گفته اند یا نه بادشاهی برآید

باز

زینت از رنگ جنین طاق صوف نفیس فرساده
 سفید سینه بایستی که بودی و ایمنی در ضمیر
 من احتیاج تمام داشت بعد از آنکه روسیان را
 و ثاق دادند یکدو کس ز پست سواد شد تا خطا جان
 بنزل ایشان در آمدند و نوشتند که داشتند
 مضبوط کرده و یکی از ایشان سپرده بدیوان
 آوردند بسیار ملاحظه و احتیاط بجا آورده شد
 از مجموع آن نهنج پیروی ظاهر گشت که بزحمت
 دلالت کنند آن حالت را جمعی معقول با یکس پان
 کردم و او را عذر خواهی نموده باز کرده اند
 اما عید مغرور فرمودت هم از مجلس مناشه بشنوا
 صورت ماضی اعلام کرده بود و عبارت این که

س

طایفه حضرت میرزا امین حسین نقاشان
 و بی ویک از دیانات بان اضافت کرده و من خود
 آتش بیشتر درین اندیش بودم تا باده که از
 صلوة صبح فارغ شدم بر مصلی در تقکر آن
 بخاطرم گذشت که خاتون ملک روم نیز بدست
 کپان خود جبهه حرم بزرگ تختنا در پناه داده و سواد
 از نغمه آن در میان نخ این جماعت بود بکنست
 که از آن این منته قد نیز تذکره بدست آن طایفه
 باشد و درین فرصت حرم بزرگ در غرضه از
 رادکان بود بواسطه آنکه ضعف القلب و است
 دوستی دیگر از همین مرض اسباب شفا نیست بود
 این کرت سینه در مرد این مرض حادث شد

جبهه اسپر و اح و اسپن شاق و ابدانجا رفت
 فی الجمله همان طیفه سرعی بطوس فرستادم
 تا از انجا بار دوی حرم رفتند و حال باز نمودند
 نواب حرم مجموع سطورات ایشان را در
 فریطه مهر کرده بر فانت یکس پس از ایشان
 بدویان فرستادند چون سپهر فریطه کشتادم
 اول مکتوبی که اخراج رفت بفضلی بود شتم
 ذکر آن در ایام و پوی عدد در لونی از صوف مذکور
 مقدم رویب را طلب کردم بحسبوت و استقام
 کیفیت آن حال نمودم دانست که عدم حشر
 مجال غایت چپت کند بود باز گفت اما در اخف و
 اظهار آن تا مل بسیار کردم که اگر ظاهر شود

مباد که بتغییر باطنش نهاده مودعی کردم و
 امری چنین شیخ را خود منعی چون توان داشت
 با خود گفتیم شاید منور در تحت ید عمید باشد
 نخواهیم که بطریق حوثت سخن گویم این باغی بودیم
 از سربسته این تحت کاوسی را
 بگذار بجای طایفه را
 اکنون همه صفات مستروسی را
 باز آرد و ذکرگاه مکتوب را
 با وجود ایمانی ره بسیار نمود و بمنان برانجا
 اصرار کرد و بجهت احتراز از غبار حسنه شانه
 عاقبت بدان راضی گشتم که عیب متعرض آن
 سخن نشود و من نیز دیگر که آن کنم **مخاطره دیگر**

آنست که دایما مسم دیوان با کعب را امر او
 ارکان دولست و از مجالست و مراقت و مخاطبه
 و مخاطبت وزیر را با ایشان ناکزیرت و مشکل
 با آن طایفه نه دوست میت و نه بود و دشمن
 و دوستی با ایشان بر درگاه پادشاه نظر نداد
 و دشمنی صحنه را و ذکر هر یک بقصیل مین کرد
اما مخاطرات دوستی یا بددانت که اساس
 محبت و بنای مودت با طایفه است حکام
 پذیرد که ایشان را ما پسند و فاء صفات بر تصور
 توان کرد و یا وفاق و اتفاق حیال توان بست
 و لیکن با جمعی که همه در طلب منفعت و احوال
 و فناء و زلزله احوال میدیکر باشند آن منعی نطفست

صورت جنبه دانه با مجموع ایشان نه با مردی
 معین چرا که دوستی اقتضای این کند که البته
 با مخالف دوست مخالفت ورزیده آید و چون
 ایشان همه را اصل مزاج پاکیزه و خیر و تقوی
 مقررست پس بپایان عقلی محبت با همه پیوندم
 عداوت باشد با همه و جمع بین الصمدین مستح
 پس محبت با ایشان محال و نفی آن در خلقت
 مذموم و بر نفی دیری که از کتاب آن نموده شود
 پیدا است که تا چند بماند پس آن . پس حضرت
 محبت با مجموع درین مقصد مبرهن شد
 همچنین مودت با هر یک نیز با نفع او و خطر او
 علیحدّه بواسطه محبت با آنکس دیگری آغاز عداوت

در

میکند و هنوز از آن دوستی کجایه بجهول نرسیده
 ازین دشمنی صدمه نرسد و گداز کند و درین باب
 معینده و مکرمت از همه زیادت و آن
 تغییر مزاج پادشاه است چه مرکز میبکشد از
 سلاطین محبت وزیر با اعیان دولت راضی
 بنوده بلکه آن دوستی از خیال و مطمان نهند نرود
 محبت چون قفس سلجوقی با سلطان
 الب ارسلان در مبادی دولت او مخالفت
 کرد و بر مملکت ری پستی شد سلطان از
 نیش او برقع آن متوجه شد و بقرب وادی
 الملح منه مودت تا خنرا نی که همراه بود بر
 عا کر متت رود و من با سعید عارض بهر طرف

ترو میگردم و از کیفیت و کیفیت مجتهد و اصحاب
 جیوش استکشاف میرفت تا مرد در بنزل
 التون ماشا و مردی بود محترم و مقدم
 امر او دیوان جبت تقطیم و اجلال جاسب او
 نزول کردم و زمانی با تها پس او توقف نمودم
 تا روز این خبر پسران رسا سینه بودند و
 این محالست را محال پیدا کرده و فی الواقع
 التون تهاش ترکمانی و بد ساد و کم دانش و
 بی تربیه باره در امور دیوانی با او مخالفت
 افتاده نزاع و خلاف بر جر پدید که او
 شش از میان بگشت و وزیر و سلطان در پی
 رمن نیز از مکان بره او چند نوبت دوات

از جمیع بد کالان و مخالفان من استنطاق
 میکنم هیچ طریق میرنمیشود و هیچ نمیتوانست
 الا که خواجہ ملک بر من زندان خود مت نمود
 اگر چه کسی دیگر مطاع نیست ولیکن مین مرا
 معذرت که این سخن در باطن سلطان
 تا ثیری تمام کرده انشا الله تعالی که محسوس
 العتب باشد و بخیر بگذرد مقصود آنکه بعضی
 مباشرت معات بقرین و تریب خود مکنه
 تمام میدارند و مخالف امانت و حیثیت
 می پسندارند و اگر به پکا کمان باشد خود
 عیاذ بالله از مضار و مفاسد آن دیده و شنیده
 که از این صبح خنده الله بمن بر رسیده و هنوز

میرسد و بعد ازین تاجه خواهد رسید اصل قصه کن
 با وی آن بود که امام موقی نیش بوری روح الله
 روحه از کربار علما و خواص آن بود و بسیار
 مغرور و کرم و متبرک و من شریفش از شتا و ج
 که شته و شترقی تمام داشت که بقتال تعلیم
 او مبارکت هرگز نذی که پیش او قرآن
 حدیثه قرات میکند بدولت میرسد بنا
 بران پدرم با نصرت عبدالصمد مر از خط پس
 نیشا بوزر پشاه و با پیغامات و عیدم
 مجلس بزرگوار شتغل شتم او را با من خطه غایت
 و عاطفی و مرا بنده مت ادا الفت و مرا پیستی تمام
 پیدا شد چهار سال ملازم مجلس او بود و م و

حکیم سرخیام و محمد ذول ابن صباح و نور سیده
 بودند در آن مجلس سیم بن من با جودت هم
 قوت طبع در غایت کمال و با من مختلط بودند
 چون از مجلس امام بیهرون آمدیم در مرافت
 من می آمدند و با یکدیگر در پس کد شته اعاده
 سینودیم حکیم سرخیام بوری لاصل بود و مولد
 محمده ادنیث بود و پدر محمد ذول ابن صباح
 علی بن محمد بن جعفر تخی متزید تشید بدرب
 خبیث العقید بیشتر در قریه رهاپ کن بود
 و ابو مسلم رازی دالی آن مکت مروی صانی
 خیر پاک اعتقاد و وجا پنجه از عادات کل
 سنت سر و معاد و تمام با آن نمیدانم میگویند

همیشه بیانات قوی از وی صادر می شد و
 بنزدیک او می آمدند و ساحت خود بقول
 کاذب و مین فاجبه می نمود و چون امام
 موفق میشد بوری مقتدری اهل سنت و جماعت
 بود آن طبر بر وجهت دفع نفق رضی الله
 بنیشت بود آورد و بایست فاده و مجلس امام
 شغل کرد ایند و خود بطریق اهل تهرانی
 اختیار کرد که اعتراف و احوال از وی
 روایت کردند و دستش گزوزنه است و انتساب
 خود بپیر می کرد و میگفت از آل صباح میری ام
 و پدر من ازین بگفته آمد و از کوفه بعثتم و از
 بزی و لیکن اصحاب و اهل آن حضور ما اهل

ولایت طوس الحاکم می کردند و می گفتند
 پیران او از بعضی رویت های این ولایت بودند
 القصد روزی آن محند دل با من معسر خیم
 گفت استناری تمام و آنکه که شکر دان امام
 در حق البته بدولت میرساند اکنون شک نیست
 که اگر من ترسیم یک کس از ما چه پدید شرط
 و پیمان ما چه کونه است کفتم هر چه تو فرمائی
 گفت عهد میکنیم که هر که ام را که دولتی مرزوق
 کرد و می التویه مشترک باشد و صاحب آن
 دولت خود را ترجیح ثابت کند کفتم چنین باشد
 و برین عهد معاشرت واقع شد تا روزگاری
 برین بگذشت و من از فرمان جاد و الهی

غنیمت کابل است و در آنجا بجهت بعضی ازان سابق
 مذکور شد باز معادوت نمودم و مقتصد و کامل
 امور شد و در درویش طایفه ارباب پهلان حکیم عمر
 خیام نزد من آمد آنجا از لوازم چمن و لوازم
 خط و قلم و بجا آورد و مقدمه او را بواجب
 اکرام و احترام از تلقی نموده بعد از آن بادی گفتم
 مردی صاحب کمالی ترا سینه ملازم سلطان می آید
 شد بهر چه و بجهت نام موفق منصب شترکت
 شرح تو با سلطان بگویم و حال کفایت و درایت
 بزنی در صحنه را ممکن گردانم که مثل من بر وجه
 اعتماد و رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس گیم
 و طبیعت جبین و دست بلند تر از ابراهیم را

این کارم ترعین یکسره و الا چون من صغیر منی را
 به حد آنکه وزیر شترق و مغرب با وی چنین
 تواضع می کنند و نیز یک من رپی نیست که درین
 نقطهها صاوتی نه مشکلف داشت لای این بجنب من
 شان در رفت مکان معتمد اری ندارد و لیکن
 حقوق اچان تو بر ذمه من مشکلف است و اگر
 عمر و دوستم شکر بکشم از غصه این یک
 کمرت که اکنون میسر می آید و اینم پروان
 آمد پس مرا متنی دشتی آنست که همیشه با تو در
 مقام چمن عبودیت به شرم و این برتبه که
 مراد بان دلالت من مودی افتخار آن میکند
 که بحسب غالب تقصیر کنان نعمت و عیاد ابا من

اکنون حق عنایت آنست که بدولت تو در کشته
 باشم بشر تو ایده علمی و دعا و عشر و جان در راه
 تو شوق و برین سخن اصرار نمود چون واسپستم که
 مانی لایق سر خود بی تکلف میگوید هر پاله
 جت اسپاب معاشش او هزار و دویست مثقال
 طلا بر اطلاق نیش تو در نهم تو دی بعد از آن
 معاودت نموده کسب نون کرد و خصوصاً فی بیت
 و در آن در جرات رینح ترقی نمود و در نوبت
 جهان داری سلطان ملکش و برده آمد و در حکمت
 تفریبات یافت و سلطان حسن تیمار نمود
 و با علامه است که کبار علما و حکما را باشد رسید
 اما آن محذور را در ایام الب اسپلان نام از

خراسان کم بود و در زمان سلطان ملکش و پیدا شد
 و در آن سال که سلطان از مسم قاور و فارغ گشت
 و پستکین او خاسپده او کرد و در نیش بر آن محذور
 بنزد من آمد آسپنه در وضع محافظان و در دفا
 و مراعاتان صدق و صفایا شد از ترغیب و اجلا
 و اگر ارمق القدر دوم با او بطور بر پید و کیر ما
 منیر با تعلق محبت و و تقصدی محبت با او واقع
 می شد روزی گفت ای خواجبه تو از اهل حق
 و از باب کمالی پیش تو محقق است که دنیا متاع
 قلیل است و روا باشد که از جت و جاهت و
 محبت دین نقص می شاق کنی و در زمره اندکی
 در آیی که شتم تا شاکست آری

حکارم بی غایت و الطاف بی نهایت بذول میده
 و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و این
 بود که گفتم معاهد طاعت جاهد و منصب بل سایر موروث
 و مکتب با تو در میانست و بعد از آن اورا پیش
 سلطان آوردیم و بتقریب پسندیده در محل و کسب
 آن تعریف کردیم و احوال ماضی که میان ما واقع بود
 بسلطان رسانیدیم و چندان از وفور و انباشتن
 میر و دراضی اطلاق او با سلطان بگویم که در جبهه
 اعتماد و اعتقاد در سپید و نیز شخصی شعبه و زود
 و پیش و مدبر بود و خود را در لب پس امانت و نیابت
 بنمود و باز که منصفی در فرار سلطان تصرف
 بسیار کرد و بدان رتبه رسید که در بعضی امور خطیر

و معات جلیل که بر اوستی و بیانت متعلق بود و
 بنا بر سخن او است و در امضا آن بقول واقع گرد
 عرض ازین هسته آنکه اورا بدین درجات رسانیدیم
 و عاقبت در هیچ سریره او معینه نماند و پدید
 که بشدت او را ناموس چندین سال نزدیک بود
 تا بهب و مشهور گردید و چه در آخر خجاست نفس
 یکبارگی ظاهر گردانید و آثار چپ از احوال
 اقوال او بدترین وضعی توله شد و بفرقه
 خلقی که در دیوان واقع شدی با انواع تصفیات و بیل
 صورتی انگیختی تا بحضرت رسانیدند و هیچ
 کرای تا از وی کیفیت آن استفسار نمودند
 و بتوجیه موجه و گفته بر موقوف شد و آن در

ضمیر سلطان بنشاندی حکایت در حدیثی
 از خواست که از آن طرایف سازند مکرستی
 آنجا بر زبان سلطان گذشت بود که مقدار بیانی
 باصفهان می باید برود و دیگر ذکر آن مکرده شخصی از
 اهل سق العی که برین سخن مطلع بود بعد از
 مراجعت سلطان دو کس از حکمایان عرب را
 گفت اگر پانصد من پنک رخام باصفهان مانند
 که این مضاعف به هم و هر یک ازین دو تن پانصد
 بار خاصه خود نیز داشتند پانصد من رخام بر حال
 خود قسمت نمودند یکی را شش شتر بود و یکی را چهار
 شتر از اسب های بار کردند و باصفهان آمدند
 چون سق رسید و خبر رسانید سلطان متعجب شد

و سق را خلعت نسوود و حکارایان را از دست
 انعام کرد و هر یک گفتند بر ما قسمت کن صاحب شش شتر
 را ششصد و نیار برادام و خداوند چار شتر را
 چهار صد و دین را این سخن بدان محذول رسید
 گفت در وقت خط کرده و مال سلطان بنادوب
 داده و حق پستی بده سلطان باقی گذاشته
 هشتصد و نیار بناگشت شش شتر باقی داد
 و اویت دین را صاحب چهار شتر سازند
 این سخن بجهت رسانیده بودند سلطان مرا
 طلب نسوود پیش رفتیم آن محذول ایستاده بود
 سلطان مرا دید و خندان شد و گفت رسید
 نمودار معتب و ملایم هرگز نیست آن سخن غایب کرد

که مال سلطان بنا و اجب داده اند و چپستی قاتی
 که دشته نما و اصحاب مجلس گفتند چنان کن
 گفت تمامی بار این ده شتر سه صد است هر یک
 پانصد من و صد شتر ده سه در ده سی باشد
 چهار آن یک تن در سپه دوازده باشد و شش
 آن دیگری شتر ده پس هر صد را ده پشم کافی باشد
 و باقی فاضل اکنون صاحب شتر ده پشم را که خداوند
 شش شتر است شتم فاضل باشد و صاحب
 دوازده پشم را که مالک چهار شتر است دو
 قسم و این مرد فاضل آنست که در وجه رخام پادشاه
 و جوهر نزار دین بر این نیستیم که ده شتر صد
 شتر قسم سپه دو دویست بر ده پشم انقضه چون

اینست معیت و القای بضا دمن و بطن و دیگران بیان
 کرد سلطان گفت چنان بگو که من بدامم گفت ده
 شتر است و من ده پانصد من بار هر شتری را
 صد و چپ من چهار شتر یک کن را شش من
 باشد و او خود پانصد من بار خاص خود دارد
 و صد من رخام سلطانی و شش شتر آن دیگری را
 نصد من و او از پانصد من بار خود زیادت ندارد
 چهار صد من رخام سلطان باشد از هزار دین
 هر صد من را دویست دینا سپه ششصد دینا بر دین
 باید داده و دویست دین اگر از روی چپ است
 و سپهری غنیه از این نیست و الا که انعام است
 و حاضر بار نمی باید نمود و مناصف باید کرد چون

آن محند دل این تقریر کرد و سلطان بنده ترقیت
 جانب من ظاهر ابطایه پرور و امانا و ایتیم
 که باطنی آیشیه ی تمام داشت و ازین گونه زیادت
 از وی بسیار صادر می شد و اعظم مقاصد او
 التزام کتیل و فخر حج و حج مالک بود و بیشتر
 آن مدت که مصلحت خواستیم و فی الواقع در آن پیش
 نو کار می چنان خطیر با آن زمان کفایت کرد و بکن
 چون امر او مستثنی بود و فرجه و کثرت چپ و
 نقص عصب و خلط میثاق بود و چون آنی نصرت
 ایزدی نایب نیافت و بوقت عرض آن دست
 نجاشی بدو لاق شد که برادر کا و سلطان دیگرش
 مجال قامت نماند و اگر آن محند دل عیاذ الله

در آن مجلس چنان انکساری نیاستی تدارک
 که در جنبه ایچ وی در آنست اختیار کرد و هیچ چیز
 دیگر نبود ای شکر زنده عرض ازین قسمت ایت
 که اکلم یکروزه میباید تسلیم دست و بیعت عرض
 آن بر بی پال و وزارت راجع بود اکنون قنای پس
 حالتها و طاعت های دیگر از آنجا باید گرفت و الله
 الموفق والمعین چون ترغیب بزرگ وزارت که بعض
 عصیت و منافی ارادت است چندین سخن تکرار
 اشد و اگر چه هیچ نتیجه و اثر نخواست داشت پس آید
 آنکه در باب آداب چند چنانکه از لوازم است و
 فرایه آن تو عاید خواهد گشت درین فصل منصفه خواهد
 کرد و آنست الله تعالی منج و معصوم و مشر و مؤثر باشد

سجده رکعتی
 از سر نو

بمنه و که حاصل در آن است چون ترک
شرایطه امری که در ملک و تن و دین و دودله
بران باشد بطریق اولی و شرط این منصب آنست که
جبار جانب نگاه داری و مراقبت آن واجب و
ملاحظه آن معروض شماری **اول** جانب خدای
تبارک و تعالی **جانب ماه**
جانب نزدیکان پادشاه **چهارم** جانب
سایر حین لایق و بر آنکه این بحسب جهت و توجیه
هیچ امری نشود الا آنکه او را در آن مقصودی باشد
و عمل مقصود از هر کاری مناسب آن باید چه
عقل اخلاص و کار با معتمد و از جهت مقصودی که
جایزه ندارد و الا اشکال برای رنج آنکه که از زمین

و دوازده حاصل شود هیچ و اما منصب یک پادشاه
التماس بخشیدن برین مرتبه بزرگ اشکال
است حاصل معلوم و مشرب و ملبوس و مرکوب
مطبخ و خدمه نباید داشت جدا پس فل و ادائی را
بیر تحسین آن میسر است اما مقصودی که از این منصب
عالی مناسب باشد بجز ناموس دین و دین
تواند بود و این را ناموس حاصل نشود الا بحیثیت
آن چهار جانب **اول** **جانب حضرت ربوبیت**
بر آنکه اگر او در آن تصور و تقصیر واقع شود فردا
بند است و دست است **دوم** **جانب**
استلای بر دوا اول امری که در ملاحظه این جانب
حایت یا بر نمود آنست که بر احوال و جمع نبات و

راجع بایشی و جزییات مستند و تنویرات فرق
 سال از مرکز استیفاء مخزن نشانی و در مجالس اباب
 دولت ازین طوایف بسیار بنویسند خود را حکیم
 گویند و طایفه عارف و جمعی موحّد و قوی محقق
 در باب پس حکمت و عرفان و توحید و تحقیق
 معتقدات باطله ظاهر گردانند و از اجتماع
 آن بتدریج خلل بقیه راه یابند پس چنان نزد
 که اولاً اعتقاد خود را صافی نگاه داری و بعد از آن
 در اقامت فرائض و پیش از اداست طاعات و
 عبادات مقصود نباشی و در اصلاح اعمال و دین و
 احیاء شرع سید المرسلین غایت مجتهد خود
 بنزدول گردانی و همواره بختیل رضا و حال برپا

خلایق معتقد شایسته و بداند که استیفاء حضرت
 اوست میرز شود و با خستید محاسن اخلاق
 به اجتناب از دنیا و عادات و در آن علم و
 رشدی حاجت نیست چه هر کس میداند که علم
 حساست و جبل چیست و عدل محسوس و ظلم مذموم
 و سخا معتدل و بخل منکر و علی هذا القیاس
 و شک نیست که محبتی بشیم حمید و پست و جب
 حیات ابدی و پست و مزاج و راحت مخدوش
 تروی بخمال ناپسندیده و تقصیری قطع امید و لب
 نکال و مملکت جاوید **حکایت** زمانی که سلطان
 ملکش را با خفیه امر و اصلت و مصاهره
 با تمام رسید و ابا و استماع برضا و استماع

بمنزل شد سلطان منبر بود که روز عتد جمع
 اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم
 در مجلس حاضر باشند بجله مالک از کلمه مظهر و مدینه
 طیبه تا بلا دشتام در دم و عداق و فارغ
 خزان و پان و ما و را اله و غیر ذلک کپس
 فرستاده شد که هر جا اهل ناموس بود بعباده
 احضار کرده مجمع و اجتماع شد که شاید در پنج عصر
 و قری مثل آن نبوده باشد و مخیم سلطان در
 طرف غربی بود و دار الخلافه بر جانب شرقی ریزی
 که اختصار عقد بود سلطان منبر بود که مجمع این
 اعیان و امثال که حاضر گشته اند بجهت طلب رضا
 بدار الخلافه روزه و چپ آنجا آیین ترکمان بود که

در وقت استیضای کسان و اما و خضوع و خشوع
 کردند تا رضا حاصل شد ای بزرگان روی زمین
 از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت
 کنند و نظر بر تقطیع و احترام برای خلافت
 فرمان شد که همه پیاده باشند و کسی سواره نرود
 چون روان شدند و پیشتر خبر این حال بخلیفه
 رسیده بود و فی الحال کس آمد که امیر المؤمنین
 فرموده است که نظام الملک سوار باشد پس
 من تنها سوار و حمله اکابر عالم پیاده در هر وقت
 من روان چون پیاده خلافت رسیده شد
 است و پسندید در غایت عظمت بهین بودند
 و در اینست نذر و سپای اکابر بر زمین بسیار من

و بعد در کس خلعت از دار الخلافه بیرون آورد
 خلعت من مطر بطنه از با هم الوزیر العاقل
 العالم العادل نطفه الملك برضی امیه المؤمنین
 منسوب کرد اینده بودند و از ابستاد دولت
 اسلام تا غایت کسی را از وزیر ابیه المؤمنین
 منسوب نکرد اینده بودند عنرض از شرح
 این حال آنست که چون شیطان آن زمان در نفس من
 پیچ و قطنیم و حجتیر میکرد در پوفای و کم بقای
 آن تامل میکردم و عجز و ضعف خود را مشاهده
 مینمودم و یقین میدادیم که آن مرتبه و امثال
 آن صدمه را در جبهه پیکین کیشبت و دفع
 یکصدراع میکند و لا حول یکشتم چون شب در آمد

بخواب دیدم همان دست و پند بر مقام
 رسیع نساوه و من بران پند نشسته و همان
 خلعت پوشیده از دست ای غوث و دشتی
 تمام داشتم تا کاه شخصی بر شکل کیه منظمه
 پیدا شد و نزدیک من بنیشت و از راجیه
 منکر او مرا چم ملاک بود و در عجب او دیگری بعد
 از او است اگر است او پیدا شد و او نیز بر همان
 پند قرار گرفت و همچنین از عجب یکدیگر مرید
 از دیگری پیشتر می آمدند و می نشستند تا جای
 بر من میخشد که نزدیک بود که از پند بکوشا
 کردم و از زوال منکر ایشان روح از تن من طافت
 کند از غایت اضطراب پیدا کردم و خدا ای را

شکر که کردم و باید او تصدقت نمود و این حال با
 هچکس نکشم شبی دیگر بجنبه همان حالت
 بخوابم آمد چنان مضطرب گشتم که زره بر اخصای
 من افت و بختی که اگر بیدارم میگردند
 محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القه شب سیم
 بخواب میرفتم از خوف تا آخر شب خوابم بود
 باز همان حالت دیدم و این کرت که تفتیق عرصه
 کردند خواستم تا خود را ببینم از من ناکاه جمعی
 خوش روی خوشبوی سه نورانی در دوحانی
 پیدا شدند و آغاز آمدن کردند و چون یک کس از
 این جماعت بر من پیغام دادی من شستی یکی
 از آن طایفه محو شستی و ناپدید شدی تا یکبار

بفرست

نیست شد و از مجاست اینان روح و راحتی
 یا نیستم که بیان آن توان کرد یکی را از ایشان
 سوال کردم که شما چه کنید و آن فرقه میگویند
 گفتند ما اخلاق حمیده تویم و ایشان عادات
 ذمیه و مدت معاربت ایشان غایت و نهایت
 ندارد و متب ایشان با تو بود و خواهد بود
 و استر آن با محمد اگر طاقت مجاست ایشان
 داری ما را بگذارد اگر ارادت منیشنی ما را پس
 ترک ایشان کن و از تکاملت و مصاحبت ایشان
 مرا بیتی دلزدنی بود که شرح توان کرد و درین مدت
 هرگز حالی ناعلم ترا از آن مشاهد نمودم که از خوابم
 بیدار گرد این ندانم چنان سپید که خداوند

این پسند کتاب سیر در صیبه از لوازم دانند
اجتناب از ضایع پسند بر خود واجب گرداند
در طریق جودیت و استیضاط
جانب ربوبیت آنست که اتفاقات چسبه را
نتیجه تدبیر خود نداند هر چند در عقب آن واقع
گرد و بل سب را از کرم و فضل ایزد تعالی بیند
همین گویم ترک تدبیر می باید کرد بلکه میگویم
از اندیش شرح خودی از فرویات امور غافل نباید
بود و آرا یا قواعد عقلیه تطبیق باید نمود چون اثری
بخیر بران ترتیب کرده از لطف ایزدی باید جست
نه از تدبیر خود و این صورت را سپیرت خود
گردانیدن بجایست مایه نیست یا قطع نظر از آنکه

علاست کمال ایمان خواهد بود و وسیل بر آنکه هر
مقصودی مقتضی تدبیر نیست در ظهور بدیه
بدیهیات چه بر مقتدر این توقف و احتیاج
حصول مقاصد بی سبق تدبیر و اتعاشتی
و لیکن در امور چندان اتفاق چسبیده
آنکه تدبیر را در آن هیچ دخلی بوده مشاهده
گشته که مقتضای آن توان کرد **حکایت**
سالی که سلطان الب ارسلان بواسطه عیان
و آرا ارسلان بغار پس و کرمان نهضت نمود
فصلون که والی ولایت طحبه بود اظهار موافقت
و منبر مان برداری کرد سلطان حکومت ممالک
خارج رس بدو تفویض کرد و چون سیل از آفتاب

بجانب کرمان واقع شد و از اینجا عازم فراسان
 گشت نضون یکی از قلاع فارس که در غایت
 حصانت بود پسر خود ساخت چنانچه این
 نقل نمود و با موال بود و در حال نامردود و نامحسوس
 پشتر شد و خیال طغیان و وسوسه کنان لغت
 سلطان در صیبه پشتر حکم کرد اسیر سلطان حقه
 دفع نموده و اطفا و آن نایره بداحجب رفت چون
 عساکر بزمی آن حسن سپید و دهوادران
 موافقان سلطان که بر کیفیت اوضاع ممالک خود
 بر احوال آن قلعه مطلع بودند گفتند هیچ حال
 مناسب نیست چه بصورت محاربه هیچ آن ممکن
 نمیشد اما اگر نضون را استید و تخویفی واقع شود

و عیب کربان و دیگر نضت کند یکی که از جانب
 او انصاف و مطاعتی ظاهر کرد و بعد از آن
 بترجیح تدارک کار او توان کرد در حقیقت نامل نمود
 و جهات رفیق بزرگ نضون و نارستن را با یکدیگر
 موازنه کرد و بر محبانی ظاهر شد و دلایل هر دو جهت
 متعارض بود **است** الامر که منتم بر تقدیری که آن
 مجموع مادی باشد امر سلطان بر همه را محبت
 و استیلا فایده آنکه سعی و استمات خود در طلب
 او مبذول گردانیده باشم اگر شمر فایده باشد
 خود سیکو و الا بزرگ ماوراء ناهشم القصب
 نضون و کت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه
 کردند و با آن از غایت استیلا نمود و استیلا

بر جانب آن بر اطراف قلعه ظاهر نشدند و من
 جانم شدم که ترک محاصره کنم فرمودم که تا
 از محاکمات کیلا اسپ باب اقامت لشکر تینه
 کنند چون شب بگذشت روز دیگر بوقت چاشت
 فریاد الامان برآمد امان داده شد و خارج معبود
 بنده گرفتند و اموال و هدایا را سپال کردند و کسی
 نیدانست که موجب چیت اهل آن ملک است
 شد که چون منخ آن علت هر کس را میبرد
 بحسب آنچه چگونگی بدین زودی واقع شد از
 متحصنان و موطنان قلعه تحتین گردیدند
 کشته در آن شب که روز امان خواستند همچون
 آب اسب را و حیاض بقدرت ایزد تعالی

زورفت چنانچه بر سیج چاه و حوض کج کرد
 آب نبود امان خواستن ایشان ازین جهت واقع
 شد پس شکر ایزد تعالی بجای آورد و دانستم
 که همه تدبیرها مخدعه تقدرت چه از تو
 که در منخ قلعه بخاطر میر سپید آماجینه واقع شد
 بعد ماچن المشه قین بود و امثال این اتفاقات
 بسیار مشاهده نموده ام اما آنچه مناسب این
 اتفاق چنین تواند بود است و آن سوره قلعه
 مریم نشین است **حکایت** در پشته
 و چنین اربابا سلطان البار سپلان از
 فراسان بروم نفست نه خود چون بزاجی گنج
 پسید سلطان متوجه بروم شد و ایتیه خلاص

ولایت کرج بشانرا ده ملک و موسوم شد
 پس بدو کج توجہ نمود شد القصد بقلعه ورود
 انت و در غایت رفت و حصانت و آبی عظیم
 بران محیط و نام آن قلعه مریم نشین و تسین و
 رهبان آن محکم گشته در آنجا بودند چنین
 گفتند که از ما بد نصرا نیان یکی آن قصبه
 و اهل کرج خود اکثرا نصاری بودند فی الجمله اقصای
 اطراف و جواب آن نموده شد چنان معلوم شد
 که سوار پیاده امن اسوار آن نیز اندکشت و پاد
 را عروج بر بروج آن نیز نیست شانرا ده پیا
 ملات نمود و ترک ملت و عدم تعرض باهل آن
 رخصت دیگر ضرری تمام داشت و دستجات و دستجات

کرج
 ل
 دال
 م
 س

بسلطان و توجہ باقی عیگر خالی از صعوبتی نبود و
 اشتغال بحرب و جدال و قتل لثمره نداشت
 و توجہ میداد بلی ناموسی آخر از همه زیادت
 آورده گفتیم که پریشان باشد که مملکت سلاطین
 بصورت دیگر کفایت میدهد و با وضاع پیا
 خدایت پیشتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان
 مثل احوال پیر خدایت بودی مایه الهی بران
 لایق کنشی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهان
 منقاد و مانور بودی القصد روزی دیگر ترتیب و
 تهیه بقایه و دست اند نمود و شد و کشتیها
 ساخت و رجال و ابطال برخند و عبور کردند و
 سی بسیار نمودند اما هیچ خاصیت نداشت و

علیه

و بسی از لب رزان و محبت جان فانی شدند و
 شاهزاده بی وقوف من جراتی کرد و با خواص خود
 نزد یک برچی رفت از قلعه کند ما بختند
 و بیم آن بود که خطر عظیم واقع شود اما خدای تعالی
 خلاصی بخشید و مردم از نزدیک قلعه دور آمدند
 چون این احوال شاه به رفت تحیر و تفکر برین
 پیوستی شد و از توبه بسیار باز ماند که ناگاه باد
 و طوفان و طغیانی پیدا شد چنانکه همه عالم
 تاریک گشت و در آن حال زلزله عظیم بید آمد
 چون نواری قامت فی الجمله بعد از آنکه حادثه
 پسکینایت و جهان روشن شد دیدیم جانب
 شرقی قلعه برخاسته و بر خندق ریخت هم دیوارها افتاد

هم خندق پر شده لشکری گفت بجای آوردن
 رفتند و مجموع دیر و کلیپا و ایشان سوخت
 و اکثر نصاری پهلان شدند و مستوح جمع بلاد
 کج پاسبان این نسخ مبارک بود و مراد از ازیاده
 این حکایت آنست که تا معلوم کرد که همه
 قاصد موقوف بر توبه نیستند بل توجیب
 تقدیر ربانی و تائید آسمانیت
 شکایت که خدای عز و جل
 طاعت واجب و پادشاه را طاعت چون
 این همه مان برداری عوام را غایت مفرض
 باشد پس خصوصاً بر مجتهدان و معتد بان
 بطریق اولی خاصه بر انکسیر که در ملک و مال زمام

کار و عنان اختیار در قبضه اقتدار او
 سپرده باشد و در قبض و بسط اوضاع سلطنت
 وصل و محنت امور مملکت او را استبداد و تعطل
 داده و این انقیاد مقصور نشود الا بقدری که بر اوست
 پادشاه در خاطر دست کن غفلت او در باطن و اگر
 این معنی معروض دست کن نباشد محبت خالص که نتیجه
 تعظیم است ظاهر گردد و استمال و زمان
 برداری که شریک آن محبت متحقق نشود بحکم خات
 آخر الامر نتایج غیر مستحسن و تعظیم سلاطین را
 اسباب تنوع است **اول** دفع مفرت که عبارت
 از خوف و تسکین در آن مجموع خلایق می‌کند
 چون از همه آن تعظیم علی العموم حاصل باشد

بخصوصیت از وزیر زیادت تر نه ندارد و **دویم**
 جذب منفعت که کنایت از رجاست و چپت نکند
 در نوع اول تمام عوام بعضی برای ایا و رعایا ستم
 بودند درین نوع جمیع خواص یعنی منته بان اعیان
 حضرت شاکرند و در عدم خاصیت حکم نوع اول
 دارد و منافع و ثمرات مخصوصه از آن متحقق
 پس این تعظیم ممکن نباشد الا بعد ملاحظه خوف
 و رجایل با خلاص محض و محبت خالص و چون اصل عقیده
 برین صورت ثابت و راسخ گردد و اگر در آن مابین معاد
 دیگر یکی یا جزئی متعلق باشد مفرت ندارد بل حصول
 اصل و حصول اقرب نماید و رسوخ و ثبات این عقیده
 از ملاحظه چند امر حاصل گردد **اول** باید دانست



کبی ترسین آتی و نایب سعادتی سرگشته
 آفرینای تو اندیشه و عالمی را در دست مطاوعت
 شونده آورد و اگر چه اسپهبد و قنطاریاجات و
 اسپه باب مقصدی باشد ولیکن شک نیست که
 فی الحقیقه راجع بین تو نیست و نایب است
 جود و همین سبب و جهت نزدیک و دوری نیست
 ممکنست پس ثابت معین محتاج بر محلی باشد
 و با فرستنی شود و ترسین که نیت ارادت
 الکیت و در آن خود پی نیست که سلطان عادل را
 اطاعت فرض است و او ظل الله فی الارض است
حکایت آورده اند که خلیفه ابن اعلم صد
 را که از اکابر اهل تخنیم بود و ایما باست خراج ضمیر

امتحان میکرد و درین فن هیچکس سست و در
 ابن اعلم نداشت فاما ناصر ثانی از جمله ملایکه او
 بود و بغایت ذکی و ذهین روزی خلیفه چیزی
 بر کاغذ نوشت و در زیر نعلی نهاد که بر آغوش
 نهاده بود و ابن اعلم را امتحان کرد تا بگوید
 که بر آن کاغذ چه نوشته و ناصر ثانی حاضر بود
 ابن اعلم بدلائل که در استخراج ضمیر اعمال می کنند
 گفت بر آن کاغذ نام خداست جل جلاله ثانی نیز در
 علامات داد و گفت بل بود و فرمود گفت نام پادشاه
 خلیفه از ابن اعلم پرسید که از جهت گفتی که نام
 خداست گفت در دلائل علامات نظیر کردم همه
 بر رفت عظمت و شان و امثال آن دلالت داشت

کفتم به یقین نام خدای غوث نه خواهد بود ثانی را
 پرسید که تو چگونه دانی پستی که نام پادشاه است
 گفت دلایلی که استناد میگوید مرا این
 معلوم شد و کفتم نام خدای باشد فاما آن
 دلایل را چنان ثابت و راسخ نیافتم که از
 معارضه سالم تواند بود با خود گفتم که اگر نام خدا
 بودی و لیلی را که بران اوصاف دلالت کند
 مانع و معارض نبودی و سینه امیر المومنین آنرا
 در زیر نعل نهاده بودی سبب جبرم کردم
 که نام پادشاه خواهد بود و خلیفه کافه پذیرد و او را
 نوشته بود که سلطان عادل اهل محبت میباشند
 و ثانی را نوازش و تربیت نمودند و بصلوات و

و

علیات مکرم و مخصوص گشت مقصود آنکه سلطان
 عادل دران مرتبه است که تحت اوصاف
 الهی بر اوصاف پادشاهی او استدلالات کرده
 و علامات اقبال ربانی را امارات اوضاع سلطان
 او دانسته پس از آنکه که سلطان عادل اعتماد
 بر ضبط و کفایت و اعتقاد بر شد و هدایت او
 کرده و این درجه علیه که ارفع درجات اهل است
 بدو از انانی داشته چنان پسر که بعد از اثبات
 بر طریقت راستی و امانت بظاهر و باطن می
 رفت را بتدبیر احوال سلطنت و تحت شایسته احوال
 ملک شرف و معرفت و ارادت بصورت جور
 و اعتقاد بلطیفین عادل انصاف و عفو و انو

و حسب از خیر خود رفیع و استیصال کند و از جمیع
 ملای خصوصاً از محسوسات و مناسبتی محتسب باشد
 چه از مشغول ملای و لذات اندک تقصیری بیار
 می نماید و از جده اجبت العکس آن اتصال
 یابد که الت داده و احتیاج خود برضای بادشاه
 مخفی گرداند و خرم کند بر آنکه ملازم پهلوان
 مع سرور و لذت و بهجت ناختن روی پهلوان را
 برابر نتواند بود چه اصل همه لذتهای ذیوقت
 که استمرار این معنی در طلب رضای پهلوان
 نرید سینه سعی دایمی و هیچ ماده اهتمام بشمارد
 کرده و اگر هر کس بانه ات لذات مالیت و
 مرپای دین و دوسن برای حصول آن پس

بتمام است تمام توجه امور بی باید بود و اگر چه
 اول کمال و استداده اشغال بی باید نمود تا انواع
 کفایت تعاقب و متواتر از توشیات و
 تحشیات مال بعضی پادشاه رسد و لیکن
 بعد از استقامت تر از پسند و استقامت از منصب ظهور
 ممکن و چون نواید و صورت آختن یکبار عرض نماید
 کرد بل برایام و مشور از انصاف پستم باید داشت
 بتدریج و تعاقب هر یک را بجل و موقع خود استیصال
 باید کرد و دیگر آنکه چون از جهت امری تقصیر کرده
 خاطر پادشاه تفرس است و توجه اصلاح آن
 باید گشت چون میر شود سعی بی باشد نبات
 لشکر روان تقصیر نه که تدریج و زیر متعلق تدارک

و علاج آن تواند شد و دوست مکی و مایه
 چنان نوع اول آنچه تدبیرات کلیت بتفصیل
 و تطویل در چنین مختصر میسر گردد و فاما بحسب احوال
 اختصار آنست که تمام تدبیر مکی متعلق بدو
 جانب است جانب دوست و جانب دشمن دوستان
 دولت را با پستمال و عاطفت چنان باید داشت
 که روز بروز در هواداری مستغرق باشند و از
 خلاف و انحراف متونی فاما دشمنان مجرمت
 منصرفند در دستم اعلی و پای و ادنی از
 اعلی همیشه با مقدار است در با حنبر و بر حذر
 باید بود و در مقام احترام از واجب تناب و بر
 ادنی هیچ وجه اشارت نباید کرد و محبت نباید داد

و با سادی تا ممکن باشد طریق دارا ملوک باید است
 و منیر سلطان را با همه از ظن عد و نقص
 میثاق محافلت باید کرد خصوصاً با اهل اسلام
 چه انصورت در هر وقت با همه کسین نامرضی و
 تا مبارکت و لیکن اگر بر جا و معاهده رسوخ و
 استقامت واقع گشته هر فایده و عاید که از
 منافع عموم و موافقت مقصود بوده است با ضامن
 ثبات دستدار و دوام و استقامت را آن بقرینه
 وفا و احتیاز حسن انده الطاف الهی کرامت ائمه
 آورده اند که چون امیر اسمعیل سمانی
 در ناحی بلخ با عسکر و لشکر مقابل گشت و آنجا که
 مشهور است عمر و را گرفت و بتفحص خند اینی که

یاد بود مشغول گشت هر چند تحقیق و محنت پس نمود
 بر اثری از آن اطلاع نیفت و معلوم نشد که
 هیچ احدی را از آن عیب که بر آن توقف بوده باشد
 فرمود تا کیفیت از عسر و پر سپید نگفت از آن کار
 کسی بود نام او سپاسم متهم امور حسن تر باشد
 بهرات معاودت نموده باشد چون بعد از چند روز
 امیر اسمعیل بهرات رسید اهل بهرات امان خواستند
 ایشان را از امان دادند و از حال سپاسم و خزانة عمره
 استعلام فرمود هیچ افزیده احب ری نکرد
 و شاه سیر و جواهر بایمان و موافق سایر بروج
 تقصیر و تخلف از آن جدا شد و چون آن اموال
 بدست نیامد عیب که نیز از اوست ای توبه

بعضی مخطوطات گشت و تصنیف و اعپار تمام بدیشان
 راه یافت و نیز از مردم سه راه امدادی واقع نشد
 حسن بر آن متفق الکلمه بود مذ که ایش از حال
 اخراجی پست و با غرضینه خلافتی خواهد بود از کارکن
 دولت امیر اسمعیل گفتند بصلاح این معنی اولیست
 که بر سپاسم استمداد بر ایشان بحسب عی و رو پیش امیر
 عرضه داشتند که درین شهرده لایت مذهب را
 خلق خواهد بود اگر مرکب بدو مشقت الی از مساعدت
 کنند و ویست نزار مشغال باشد و اگر مشغال
 صد نزار بدین معنی برمت احوال لشکری میتوان کرد
 امیر اسمعیل گفت چندین نزار مومن و سپاسم را
 امانی داده باشیم و تعدد سوگند نموده اند که دانید

خلاف آن هیچ وجه تأویل شوان کرده و برعت
 و استیصال از مراثی روان شده تا باز آن
 سخن میان میاورند و شیطان تسویلی بخند
 که موجب نقص میثاق کرده و چون بمنزل
 نزول کرده اند اعیان حضرت همان حکایت پیش
 اسمعیل آغاز کردند و گفتند از مملکتی که مصیبت
 که در تصرف ما تر رخا بد یافت یا لی چنین
 است بعد از پیرون آمدن از صلاح ملکی پستی
 مینماید **اسمه** اسمعیل گفت که خدایی که اسب
 عرویش را بتا زینا نهفتد و پیش من روانید
 و او را اسپر و گیر کرد ایند قادرست بر آنکه
 بی غارت و تاراج جمع مردم مطلق منتهی اسباب

سوم اسبی

شکر بکنند آنجماعت مایوس از پیش او
 برخواستند و درین حال کسینرکی از کثیران خاصه
 امیر اسمعیل در طهارت خانه بود حامیل از گردن پیرون
 آورده و بر بالای جامه بستاده و چند قطعه لعل
 در آن حامیل عنید و اجی بقصور آنکه مکر پارها و شست
 از هوا در آمده و از ابرداشت نزد یگان سوار شدند
 و بر اثر ضیولاج می تاختند چون خواست که فود
 آید سواران از اطراف و جوانب رسیدند
 حامیل از محلب بپسند و اتفاقاً برابر چاپچ بود
 و آنجا افتد و طنباب آورد و مذکوری را در چاه
 فروست و سواران را از آنجا بچاه دیگر راه بود و چند قنار
 بنزد بفرستد آن رفتند این خود خوانده عرویش

که تمام از پنج کز اینده و بر تپول و جب ال از طوفانی
 که در حقل بر آنجا واقع نباشد آورده تا حدود
 مرآت و درین موضع اخف کرده القصد آنجا از خوان
 عمر و لیث مقصور بود و آنجا برای سراسر تخیل
 اصناف مصاعف آن ظاهر شد غرض ازین تفریق
 آنکه بر طریق عهد و پیمان معیت و پیوسته بودن
 نماید و خود و ثمرات نامحسوس دارد چنان نوع ثانی
 اگر توجیه و تردد از جهات مالی باشد چون افرات
 که در وقت نهضت عیب کرد واقع گردد با قطاعات
 فافیه یا بر سومات و اسناده و امثال ذلک پس
 اجتناب در آن باید نمود که از ممرها و مرضی جبر نقصان
 شاه نموده آید و اگر کسی دیگر از سینگ خوانان در نقطه

آن کیفیت را بعضی سپید اولی و چنین باشد
حکایت از جمله قزاقین سلطان الب اسلان
 یکی قلعه کیه بود در نواحی مشرق آن سلطان از بدان
 است تمام تمام جا که حرکتی از خوابان بهراق یا
 از خوابان بخوابان واقع بودی مرتب و مستعد
 که در آن نقصان ظاهر میگشت از این تدارک کرده
 می شد سالی که نهضت ثانی بر دم اتفاق افتاد
 عساکر بری رسیدند و بسیاری از مواجب و
 ارزاق البند و غیر آن باقی بود و چون سلطان
 بار میبخت که تا تمام محاکم روم صافی و پختن
 نخواهد شد مراجعت ممکن نیست و لا اقل سه سال
 مکمل توقف خواهد بود بدان سبب بعد از اشاره

و دستخاره سلطان منسوخ شده تا آن وجوهات
 از خزانه قلعه کیوباد منسوخ شد از آنکه از دوم معاودت
 نمودن زمان توجه از اصفهان بخراسان گذار
 بر نواحی آن قلعه افتد سلطان گفت خزانه ایچ
 ذخیره بسیار با منفعت بود چه معتد داران
 بیرون رفتن باشد دروغا تر احتیاط نمودن
 نزار درم بود سلطان منسوخ بود که تدارک این
 مبلغ بزودی شکل توان کرد چون دستگی
 او مشا به کردم از مجلس سپردن آمدم و هم در عت
 صد اسپم از اسامی بر صاحب عمده که در مالک بود
 نوشته شد و از املاک خاصه سلطانی که تعلق
 بدیشان داشت چون مستورات و پستقلا

جدیده داشت آن که داخل جمع قدیم نبود ازین
 هفت روم تا وقت مراجعت با سپهر سیرک ده
 نزار درم اطلاق رفت و حسب الاتفاق موپس
 تو از ارتفاعات بود و بعد سپهر ماه مقرر شد
 که بجنبه آن قلعه کیورسانند و بعد از آن محبت
 بعضی محلات بطرف ری رفتن و زنی دیگر عید عارض
 آن حکایت را مفصلا بعضی حضرت رسانیده
 بود سلطان بسیار اظهار خوشنودی کرده و خواج
 علی شاد را به سیکوئی یاد آورده
 از مراقبت جانب پادشاه آنست که سعی نماید تا
 اوقی او از همه کس دعای بخیر حاصل کند
 و آن با ثبات عدل و انصاف باشد دیگر در

ابتدا ذکر جمیل پادشاه باید که شید و آن اهل
 حسن پیرت و راستی و عدالت باشد با جمیع
 خلق **چه** از سلاطین هر کس که نام بر صفات ایام
 چنین گویی باقی که داشته از زمین عدالت وزیر
 بوده و اگر بکس این برده چنین قیاس **دیگر**
 هر چند از پادشاه با سلطت و غایت و تقرب و
 تربیت شده افتد هیچ باب بران اعتماد
 نشاید نمود و احتیاط در آن امور بیشتر باید
 کرد و خوف بر دل انداختن باید داشت و سزا
 که موجب آن غایت باشد زیادت باید کرد
 چو پسته طالب آن باید بود که معلوم کرده که
 میل طبع پادشاه بکدام مذهب و مذهب

۱۱۵
 متوجه است پس تبیح آن باید نمود و مجبور نمود
 در ایصال مقصود او مبنی بر دل باید کرد و امید
 است موجب حصول رضای او گردد و مقتدرت که
 خشنودی پادشاه حقیقی جلالت نه با وجود عادت
 استغنا و نهایت تقدس بدون این شرایط
 میسر نیست ترا ضعیفی پادشاه مجازی با وجود نقص
 و احتیاج بگوئی آن تصور توان کرد اما اگر
 ارادت و دلمه او معنی وجود مصلحت باشد
 طریق بعد از آن باشد بصریح و دفع و منع آن نشاید
 کرد و بطریق هر دو آن نباید نمود بلی تدارک چنان
 باید کرد که از عمرهای بسیده فساد امثال آن باز
 نموده شود و تشکلات و تقویات لایست

چنانکه بعضی رسائیده آید تا هم احترام
 جانب پادشاه بجای آورده شود و هم مزاج او
 از آن امر ناقص بگردد و بصوب مصلحت مایل
 باشد و قی بر درگاه سلطان
 الب در پلان بسیاری از اقارب و عشایر
 جمع گشته بودند بوجه اغماط ایشان
 احوال موقوف بر حسن و نه اطلاق رفت بوده
 میرفت امر مصلحت دیدند که هر یک را از ایشان
 بحکومت ناحیتی زیستاده شود تا هم مل
 معبود را بجهت آنکه زیستند و هم ایشان را
 رفاهیتی باشد و نیز تکالیف و مؤنات از
 دیوان انعطاف یابد و برین را غنی عازم و جام

گشته بودند و سلطان سینه نظر بر حسب مصلحت
 آنرا بعتبول ملقب نموده چون با من در آن بجا
 شربت کردست اعلی ششم به در آن سینه تدبیری
 بودند از محاسن اخلاق عازمی و افرجه ایشان
 مخالف رعیت پروری و اینست که از استیصال
 ایشان بر سر مملکت موجب استیصال است
 آنجاست و مصالح حسن آنرا که در ضمن ولایت
 بایشان داده اند مغایر مصلحتی در حقیقت آنها
 از غم چندم سلطان متروک بودم که شیع کین
 احوال از توان نمود یا بی چون جواب زود نگفتم
 سلطان نموده که ترا بجا طرجه میرپ کفتم مرا
 درین صورت حکایتی از منور خلیفه پیاده اند

گفت بگوئی که ششم سر دین عهد از مشایخ بغداد
بود و منصور مرید او هرگز در کلیات او را نشناخت
او متجاوز نشد و منصور در آن ایام ذوی القعدة
و عشره خود را و الی غایت کرد اسینه بود و
پرسیده از علم ایشان شکایت میرسانیدند
و منصور در تذکره آن احوال میگردد و چنان اتفاق
افتاد که عمر عبید از مشورت او بفرم مجاز
و اطراف قدس پرور شد چون تقدس رسید
انالی آنجا با نزاع تفرع و ابستال در آنوقت
گرد اسینه نزد قوب یکپال او آنجا ماند و علی
القاعب منصور کپان ز پست مادی و الهام پس
مراجعت نمودی هیچ پسر بل مذول نمیداشت

آخوالا مرصع شدی بفرستاد و گفت عقیده من
بصدق او آنچنانست که هرگز مخالف مافی الضمیر
بر زبان جاری نکرد انداخته فساد کن که موجب اجتناب
او از بعثت او چنانچه چون انکس رسید و رساله
خفیه او را کرد و دعا و سپاس او برسانید بعد از
چند مجلس روزی از شیخ پرسید که بعد از
شماره وطن اصلیت از آنجا رضا بفارقت و استیفا
کربت غربت چراست گفت ضعف قلب و تربت
طبع بر من غالبست و دایما جنی مطمئنان گیرند
و از علم شکایت می کنند و مرا قوت آنست
که بصریح باید المومنین تو انکم گفت که ظلم ظالم را
از ظلم مطمئنان من دفع کرد ان و بر فرزند کنایت سخن

میگویم و از عده نیکوخواهی که تندی الله را با
امیرالمومنین ^{علیه السلام} پرورن می آید و هیچ از جانب
او التفات بدان ظاهر نمیشود نه مرا قوت نصرت
و نه او را است تمام بفهم تعریف چند کت در مقام
تنبیه با او گفتم که اگر کسی خود را از ظلم باز
نخواهد داشت چه ضرورت که دیگر از این
باز ندارد اگر کسی بدفع ظلمی قادر باشد و مانع گردد
بجهت اهل یوم الحساب بدان مواخذ و معاقبت خواهد
بود و در آخرت هیچ چسرت بدان نخواهد رسید که
کسی را بکنه دیگری عقوبت کنند ^{نشد} القصة نشأت
خلیفه مراجعت نموده این حکایت بدور پسینه
خلیفه او را باز فرستاد و معذرت بسیار نمود

و از سوا الف استخار کرده و ایان مغلط در میان
آورد که من بعد بر تعریف و استیارت که از
شیخ و اتع کرده و با جمیع تمام تمام تسبیح آن بجای
آورد و بر مقصود شیخ اطلاع کند و از جمیع راه
او چنانکه قاعده مرید است پرورن زود با انواع
درخواست مراجعت او سپاسات نمود و شیخ
حرم و اکابر قدس نیز سپاس فرستاد تا در
رجوع او شفاعت کنند فی الجمله هر دو پسین
متوجه بغداد شدند چون رسید تا نزد خلیفه
بزیارت او رفت و احادیث ایام مهاجرت و
حکایات روز غارت و امثال آن بسیار
گفت در آشنای آن خلیفه از کیفیت طریق و

احوال رنقا پرسید و قاعد ^د شیخ آن بود که در
 راهها همیشه پاوه بودی گفت سه چپار تن
 با من مراقی بودند و حدیثات رسیدند اما
 اندوه تمام دارم از جهت ^ر نیکی که در کمال ارادت
 بل و خورجانات او مرا هیچ شک نبود و چون از
 پدیس پرور آمدیم هر کس را خود بردوش داشتند
 او بطریق تکلف بار دیگر آن می پستایند و علاوه زاد
 خود میکردانید تا چند روز بران بگذشت در
 یکی از من زل که بی آب بود حابس شد و از پا
 در افتاد و ما نیز بوقت او متوقف شدیم
 اضطراب بسیار کرد که این منزل مملکت عظیم است
 از جهت من توقف کنید فی الجمله او در آن راه ماند

در غایت معلوم نشد که حال او یکی رسید خفیه
 گفت بر چنین کس ترسم چو باید کرد او که بار
 خود داشت بار دیگر آن به ضرورت بود شیخ بتنی
 نمود و گفت الحمد لله که خود گفتی خفیه مستبته شد
 و بقصور خود معترف گشت و ظلم را پس از آن
 سلوب الاختیار کرد و اسیر دهن بعد از آن
 و امانت از کسی پیش او ظاهر و رایج نبودی امور
 رعایا بدو تفویض نمودی چون این حکایت بعض
 رسانیدم سلطان تشکر شد و بعد از آن گفت
 عمر بن عبید بزرگ کسی بوده و این سخن بسنگ
 گفته و آن غریت را منیر کرد و اسیر غرض
 از ذکر این حکایات آنکه چون بوجه احسن نفع و ضرر

امری بعضی پس نتیجه آن بر وفق مراد طور یا بدو دیگر
چنان باید که قدرت و استعداد آن باشد که
تا مرغنی که در حضرت از مرتبم و فن بگذرد بهر
در آن حسلی توان کرد و اگر در بعضی از آن خنیا پادشاه
یا دیگری در مجلس بجانب این کس توجه شود و استیلا
کنند غلبه ظاهر شود و هر چند این معنی الای بر می خورد
نیست ولیکن از هر کس که بجای پس ممکن است
مستحب است خصوصاً از کسی که بواسطه تضایق
تقدیده و مقامات متنوعه او را در حضرت سخن
باید گفت و حکایات باید شنید و اگر چه استحصال
جمع کالات علمی درین کار لازم نیست ولیکن
استحضار بعضی ضرورت است و بر تقدیری که از ابتدا

قدرت فنی واقع نبوده باشد باندک مدتی
که تذکره این واقع شود بآن آشنا توان شد
در بر او و مقصود از وضع آن فن مطلع توان گشت
چند ضابطه و قاعده از آن محفوظ گردانید
و در سپای فنون همین کافیت آما آن دو فن از
آن بابت که در امر مال و ملک از صاحب است
است کمال آن که هجده چاره نیست **اول**
پس حساب در فن تاریخ آما مقتدر
بعلم حساب در امور مالی محتاج به بیان نیست
دو اصل ثمرات آن ظاهر و لایحت آما
علم تاریخ در تدبیرات ملکی فواید مستفیده
دارد و چه هیچ امری در عالم حادث نشود که مثل

آن بار تا واقع گشته خوانده و دانسته یا
 شنیده بود که خاتمت فلان کار بجای رسیده
 مرا اینه چون کاری مثل آن پیش آید بداند
 که عاقبت آن نینه چگونه خواهد بود و اگر همه
 بطن غالب باشد فی المشمل هر وقت که
 صاحب تدبیر از وقت لشکر بخارا و حمله
 که البتکین بایشان کرد و واقف باشد
 مرکز شکستی که بشکر بخارا رسیده بود
 و آنجنان بود که خاست میان منصور سامانی
 و البتکین پسر شد و هیچ نوع البتکین دفع
 آن نتوانست چنانکه مشورت از آمویه
 مراجعت نمود و مبلغ آمد و هیچ توقف نمود احوال

و احوال

و احوال خود برگرفت و بصوب کابلستان روان
 شد در راه بقرب دره نزول کرده بود و عسکری بخارا
 و منبر از سواران محبت بر سپیدند و باد و باده
 زیاده از مقصد تن نبودند ایشان را گفت من بر سر
 اهل البیت خود گشته میشوم و این جماعت بقصد
 جان من آمده اند و ب من بایشان حکم غزا
 دارد و نیز عسکری گذر اسپیده ام و بن شهادت
 و بخ رسیده از روی آن دارم که درجه شهادت
 یابم شایعانا را اجازت دارم که هر کس غزا بشکر
 بخارا بپونده و بهر طرف که رود اختیار دارد و از همه
 محفتند از نزدیک تو چپه ایدیم حق گفت تو
 بر ذمه ما بسیارست جانها بیاثر تو خواهیم کرد

القصة و دست نذر در طرف آن دره پنهان گردانید
 و با خوی جانب دره منار نمود شکر از عقب ایشان
 تا نخستند و مضیق عجب بود و موضعی بس عجب چنانکه
 شکر تمام در آنند البتة کی از پیش بایستاد
 و خوب در پوست و عرصه محال این نداشت که
 کثرت را بر وقت فرقی بود و سواران شکر بخارا
 سوار بر بزرگید یک میسر اندند و از بالای سر ایشان
 تیر و پیک روان و آن و ملیت نفر بر پیک
 دره از جانبین ایستاده و محل پروان رفت نما
 فی الجمله اکثر آن شکر ملاک شدند و بعضی اسیر
 و کپیر گشته مقصود آنکه هر کس این حکایت
 دانسته باشد هرگز از عقب دشمن هیچ مضیق که

بر کیفیت آن مطلع نباشد نخواهد رفت و احتمال
 این نبردان واقع شده بهر حال و قوت بر
 احوال که دشمنان ملازم مجاپس ملوک را فواید
 و تاج بسیارست و مینه اگر چنان باشد که
 یک تشبه محل و تمشیل بر تاج از پادشاه
 صد آئین و اسپهان گردد
 در رمضان علماء بخت از صلوة عصر مجلس الب ارسلان
 حاضر گشته و مباحثات علمی واقع بود
 تا زمان اظهار در آن ایام امام جمال الدین جندی
 از ترکستان عازم مجاز گشته بر در سپید
 از فحول ائمه مادر الهی بود و نزدیک خاقان ترک
 بنایت محترمه و مکرّم روزی در مجلس سلطان

میان او و قاضی مرد مباحثه واقع شد و منش
 تطویل رسید بحث این بود که امام جمال الدین
 یحیی الخاقانی و الباری و المصوری و الباری
 یک معنیست و قاضی معنیست بود که هر یک معنی
 علییه دارد و از جانبین چنانکه دأب اهل مناظره
 بود و لایحلیت و نقلیه اقامت میکردند
 امام میگفت معانی آنستند و مست گفته
 و بخارنده از یکدیگر مغایرت نیست و مغایرت
 ندارد قاضی میگفت عدم مغایرت مانع مغایرت
 نیست اما سلطان امیر بجان قاضی بود و
 اراده ترجیح جانب او داشت و قاضی اگر چه
 بلا حلقه معنی اصلی میان آن اسپاسی تفرقه

بسیار میگفت و لیکن ذی بن سلطان بدان نرسید
 چون استقام سلطان شد همه نمودم کهستم
 ذوق میان این سپهر معنی تشلی معصوم میشود
مثال آورده اند که اول کسی از سلاطین که
 قهر بر سپهر او داشتند بهمن اسفند یار بود و
 آنچنان بود که چون بکین خواستین خون پدر تو به
 ملک نیروز شد فصل تابستان بود و هوادر
 غایت و اورت و در بعضی از آن راهس گرمی بکد
 اسطرط میرسد بهمن نم بود تا یک سوار
 از زمین یکی از پیر سپهری فوق الراس
 او بداشتند اردشیر که از اعیان دولت
 بود و دید که دو تن بغایت نزدیک پاوشا هستند

وزیر خلعت تمام دارند بفرمود تا پیش پای بر
 سرینزه کردند و یک کس نگاه میداشت
 پشوتن که خود را از جمله معتمدان دانستی گفت
 از برای پایید داشتن او انی علیحده بهتر باشد
 پس بهمان کیفیت فرمود تا پیش بختند پس
 بجای زمین باری چتر باشد یعنی ست کنند
 و اردو شیر مصور یعنی نگارنده و صورت دهند
 و پشوتن آفریننده چون این تیشیل بیان کردم
 ایامه اشکان بسیار و آفرین پشمار کردند
 و سلطان بغایت متعجب شد و خوشه دشت و
 علامات خشنودی وی بامن آن بودی که خواج
 علی شاد از ارباب سیکوئی یاد کردی درین حال فرمود

که رحمت حق بر علی شادان که مرچه گفت
 راست گفت و چون در مراقبت جانب بادشاه
 جسد سخن ایراد کرده شد در محافطت جانب
 نزدیکان ایشان نیز چند حکایت مینمود
 انش الله تعالی
 با آنکه همه ماکید و تقریر در مراقبت جانب بادشاه
 واقع گشت و توجهات عقلی بیان کرده شد
 است تمام وزیر بملاحظه جانب معتبر بان
 زیادت ازان باید چه اکثر بل کثیر نمایند
 و مضار که برادرگاه بادشاه خوف مولد آن باشد
 از ذیل نزدیکانست و ایشان در چهار صنف
 مضمندان **اول** و مهابت بزرگی و دوعم است

پیغمبر امر اکبر را چنانچه در سایر اوقات
 بشارت موافقت این طوایف و احتیاجات
 مخالفت ایشان شده ایضا مکتوبه دارد و جواب
 و تقصیر ملا بعضی کلی و بعضی جزوی شرط کلی
 اجمالا آنست که در معامات سلطنت ثبات بر جا دارد
 راستی و در پستی بر حسب باشد که هیچ آفرین
 را بران سخن نرسد نه دوستی و نه دشمنی او
 به رذیلت کذب موصوف کرد نه دشمنان
 بصفت صدق معصوم و عیاذ بالله از آنکه
 سیکه خوانان در محل نقص و اختلال باشند
 به اندیش آن در معامات کمال حال و هر اکسین
 چون اوضاع کس بر منج استقامت نباشد

این حالت واقع باشد چه دوست در پیشان
 و تریب احوال او از جسد کاذبان باشد و
 این نقصانیت ظاهر و دشمن در استیصال و تقبیح
 افعال از زمره صادقان و این کمالیت واضح
 چون بپای راستی و اساس امانت ممد و
 شنید کرد و حکایت صدق و صیانت بر
 افراد و اسپه سار و دایر شود و دوستی و
 مجال سیکه کجای بود باشد و دشمنان را
 بر اندیشی مضیق پس باین امور برین توان نهاد
 در حکمت عمل مقصودات و از الایم و ثبات بدان
 توسل توان ساخت اما شش طر عایت اصناف
 در همه جانب و همه بزرگ اگر چه در از نرسد

سالفه خصوصاً زمان ملوک عجم جانب خواتین در
 مهمات ملکی و دولت ملاحظه بسیار نمی بود و امور
 سلطنت با ارادت یا عدم ارادت ایشان زیاد
 تعلقی تمین داشت و کسی که خانان ترکستان را
 قاعده آن بود که مطلقاً در جمیع وقایع شورت
 با آغایان کردندی و رای ایشان بر جمیع رای اهل
 استشاره معتد بودی و سپاهین ترکان
 چون در اصل بر پرده دولت ایشانند همان طریقه
 را قاعده و ائینه دستور خود دارند و بنا بر کلیت
 امور بر صواب دید ایشان بنزد پس پناه بجای
 ایشان بودن از جسد ضروری است و انچه
 باید که بعد از عدم اختلاط بلاحق و حاشی ایشان

که در نوبت دوم که سلطان مکشاه
 بمطالعہ ولایت اشتغال نموده از جبهه خور
 تا چند دین بنظر می آورد و بقیه مردم مخالفت
 نموده بجنگ او متوجه شد و در آن اثنا روزی
 با اندک نفری از غلامان بیشکارتنه ناکه
 دست رویان افتاد سلطان با غلامان گفت
 مرا تواضع کنید و یکی از خود را بید که اگر
 رویان بداند که من کیستم نمرده نگذارند
 خواجہ نطفام الملک ازین معنی آگاه شد شب یکم
 غلامی چند را بمنزل سلطان منبره و آورده
 آوازه انداخت که پادشاه از لشکار معادرت نموده
 بنجم نزول منبره موده و خود شبیکه کرده بر جمیع رسول

پیش قیصر رفت و حکایات صلح انجمن پیران کرد
 و قیصر در صلح و خواجبه بمعالیه رضا داد و قیصر
 گفت جعی از لشکر یان شهاب دست گسان ماکر شمار
 شده اند نظام الملک گفت مجهول چیست خواهند
 زیرا که در اردوی اجیری ازین قبیله خود قیصر ایشان را
 سرود که حاضر کرده بخواجه نظام الملک سپردند
 خواجه در مجلس قضیه از غلامان تجاسل سروده
 سخنان درشت بایشان گفت و روان شد
 چون از اردوی قیصر سپردن آمد خود را از ادب
 در انداخت و رکاب سلطان را بوسید و او را در محراب
 نمود و گفت اگر با حضرت سلطان تنهائی نمودی
 خلاصی روی نمودی سلطان او را نوازش لبس یارنده



منت داشت و چون سلطان با شک خود پوچست
 با قیصر جنگ کرد و غالب گشته قیصر را پیش سلطان
 آورد و در قضیه پادشاه را بشناخت گفت اگر
 پادشاهی بخش و اگر پذیرگانی ببردش و اگر
 قتالی بکشد سلطان گفت پادشاه شتم نیابازگان
 و قتال استخوانه گفت که او را امان دمی گفت
 بخت آن با تو محرابه کردم که قوت و قدرت
 من عین خود شاه کنی و بجهت و کز قمار من
 معنه و زنگردی و او را بملک روم زبستان داد
 بی انواع عوالم و مراحم پادشاهانه اش اختصاص
 داد و آورده **۱** **۲** که خواجه نظام الملک در آن وزارت
 بقید الملک ابو نصر کنده ری با او شد و یکیش

و چون عید الملک بوجبه نهران سلطان
 الب ارسلان بقتل رسید خواجه دران امرت پسند
 و پشگل گشت و در زمان حکومت سلطان ملک
 همان منصب داشت و اعداد دولت مقهور پاشه
 مواخاها زار سرانسه از کردا سینه و سر جند ذات
 پسندیده ساحتش بصورت کجایم و سینه نضایل
 زمین و محلی بود آما سلطان ملک از طول مدت خواجه
 و استیلا ی او بر مملکت و تصرف در اموال بر پیل
 استیصال ملول شد و درین اثنا میان عثمان پس
 نظام الملک که ضبط و ربط امور مردمش همان تعلقی بود
 میداشت و شهنش آن ولایت که از خواجهم سلطان
 بود تراعی واقع شد و عثمان از این شهنش آن ملک

رسانید و شهنش بخدمت سلطان رفت صورت حال
 معروض داشت و این حالت علاوه آزار خاطر
 سلطان گشته و طایفه از نواب را از دست داد
 بر وزیر پیم داد که اگر در ملک شریک منی آن
 حکم و کبر است و اگر تابع منی چه ارضه خود خانه میدار
 و سینه زندان و اتباع خویش را تا ویب نیکنی
 که بر عالم سپیده شده اند بر سینه که حوت بندگان
 خانه میدارند اگر میخواست منی با عیم تا دوات
 از پیش تو بکسیه ندایشان نزد خواجه آمده
 پیم مکنزار و نه خواجه اعراض نموده گفت با
 سلطان که تو سینه که تو سینه ای که در ملک شریک
 تو ام و تو باین مرسته بد پر من رسیدی و بجای

خدای که چون سلطان البارسپان کشته شد
 بیک کیفیت امر او لشکرهای را جمع آورد و از چون
 که ششم و برای تو ششم را کشود و اقطار جهان
 منکر و اسیر و دولت تاج تو بدوات من طپت
 هرگاه که دوات مرا بر کیهی تاج ترا بر کیهی
 و چون خشم خواجیه پیکین یافت از کفسته
 پشیمان شد و باز پستادگان گفت من این
 کلمات از پسر آندوکی خاطر هفتم اگر خواست
 بین سخن بعضی رسانید و الا آنجا مصیبت
 باشد معروض دارید رسولان مرا بخت نموده با
 سلطان گفتند که خواجیه یکوید من بنده کترین
 شهریار عالمیان سلطانم و منم زندان من بنده دار

سلطانند و حکم سلطان بر خون و مال نماندست
 هر چه پند مان شود بخت و از از ان صورت بنده
 من با عثمان آن کنم که موجب عبرت دیگران شود
 سلطان این سخن شنید و خاموش گشت
 و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند
 که جواب خواجیه نه این بود که در انجمن پامع علیه
 رسانیدیم بلکه چنان و چنین بود سلطان
 از ان کلمات پست حش شده بغایت کوفت خاطر
 یافت و دستم غول بر صفحه حال نظام الملک کشید
 بجای بغداد توجه نمود و خواجیه از عقب
 سلطان روان گشت و چون به درو در که از شهر آمد
 که یک عوات رسید باغواتی تاج الملک و

ابو العاصم و اشارت حسن مصلح فدایی که ادرا
 ابوطالب او ابائی می گفتند در محلی که خواجه
 از بارگاه بصره میرفت در زنی مقننه پیش
 آمده رفته بدست خواجه داد خواجه بطلعه
 آن نوشته شغل شده ابوطالب بر پیش کار دی
 جان نزاری بر خواجه زده او بر خشم آن جاح
 روزی دیگر بجوار رحمت ایزدی پوست و این دل
 خون بوده گفت ایان می در اسلام صدور
 یافت و چون خبر شهادت خواجه بیسحیح صبح
 رسید گفت قتل نه الشیطان اول السعاده
 آورده اند که خواجه بعد از خشم کار دی
 این قلعه داشت کرده بعد از سلطان فرستاد

یکپند باقبال تو ای شاه جهاندار
 کرد چشم از چهره ایام سپردم
 طعن های گوناگونی و منشور سعادت
 پیش ملک العرش بوقیع تو بروم
 آمد ز قف مدت عمرم نود و پ
 و اندر سپهر از زحمت یک کار بروم
 یکداشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
 او را بخدا و بکنند او ند سپردم
 جید او با صفیان بودند در آسپد خدمت
 در روضه الصفا سپهرست که پدر خواجه نظام الملک
 علی بن اسحق طوسی یکی از عمده دیوان بود و بواسطه
 سخاوتی که داشت دخل او بخرج و فاسیه کرد

درون جشن بجال چمن قره العینی روشنی
 پذیرفت مت خود بر تربیت او مقصود کرد آید
 تا در یازده پگی که آن یار گرفت بعد از آن
 آن منزه زندگانی اوقات شریف بگذشت
 استیادان و موافقت در پس واکت بفضایل
 معروف میداشت و در تحصیل علوم مشغول گشته
 در غایت ماهر شد آنکجا روی بعبادت نهاد
 با نوین پندگان و از باب قلم و کلام و در آن فن
 مهارت پیدا کرد و در سبب حال چندی که پای
 باین شاهان عیسی علی بر میسر و بخت است
 که او اشتغال نمیداد و عمید هر وقت که گمان
 بودی که خواب را چیزی از دست او نیا حاصل شده

با و میگفت که ای چمن فربه شده و سر جد داشتی
 بستیدی و چون این وکت نام پندیده که بشود
 لیکن چنانست جند نوبت از این شاهان
 تکرار یافت نظام الملک از ملازمت او ملوک گشته
 بر و گریخت بواسطه و پادشاه بباطل و پس
 جرمیک بطریق حاصل کرده شمه از احوال خویش
 معروض داشت جرمیک را سخن گفتن خواجهدلیزیر
 افتاده بود و فراموشی که از باب دولت و ملوک را
 میباشند که امارات اقبال
 در ناحیه او شامده نموده و او را بخدمت سپردند
 اب و ارسلان در پستاده پنهان داد که با یکدیگر
 این شخص کاتب و شیر و مدبر امور تو باشد

درین اشاعه و اشتی از این شاهان بر رسید
مضمون آنکه درین دلاویز پسند فیلج کرخت است و
بخندت تو سبب و صفات این ولایت حمل و محمل
مانده اگر رای عالی اقتضا نماید ادرابا زکر دهند
چون یک پهلوی دست رو بر پینه نعمت عید نهاده
گفت که نظم الملک پیش الب ارسلان می باشد
این شاه از ابا دهنن باید گفت و قاصد عید را
بیخ فلی نیل مقصود فرستاد و چون نوبت جهان پی
بالب ارسلان رسید زمان تنظیم امور عالیه
در کف کفایت خواجه جهان پناه نهاده او را بر پیش
وزارت ممکن گردانیدند و خواجه انوشیروان خالده
در کتاب بقیه الصدور آورده است که من از لفظ مبارک

خواجه نظام الملک شریف که من بود که در بدایت
حال ملک کان مرا بر امری که در تصنیف آن زیاده فایده
نیست از جانی بجای سید و ندومن بر ابسی لاغر
بدرفت رسوا بودم و از غایت پریشانی و پشیمانی
روز روشن در چشم من حکم شت تاریک داشت
و در کمال غم و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم
که ناگاه در آن صحرای بیابان سواری پیش آمد که
ندومن و نه ملک کان من او را می شناختم و آن شخص
ایسی از برهوار بر نشسته بود با من گفت که ای
ملک می خواهی که این اسب خود را با اسب تو بدل کنم که شتم
که ای جوان چه محل سخنی و استهزاست گفت و اندک
منزل می کنم و بر تو پیوسته شده و زین بگردانید

و در باب خود سوار کرده خود را بر آب من شست
 و از مادر که شست و ازین صورت حم من هم موهکمان
 من در تعجب ماندم و من این حال غالیه که گرفته
 سی پال در جهان حکومت کردم و پو پسته در آن
 ایام چشم میداشتم که آن جواز که این نوع حکومت
 نسبت بن بجای آورده به بنیم و غدر خفته بنایم
 اما دیگر که خشم من بر روی وی نفیست و او ایستم
 و ایستم که آن شخص از رجال غیب بود ^{سید} یار الدین
 جازای آورده است که خواجه نظام الملک در مراه
 و بعد او و بصره و اصفهان و عراق و بلاد
 بقاع المنیر و ابواب البر طرح انداخته با تمام
 رسانید و از آنجمله در بغداد مدرس نظامیه

ساخته و آن مدرس به بغایت مبرکت به
 چکس از طلبه در آنجا تعلیم و تلمذ نمود که از
 سنون علوم بهره مند گشت و بسیاری از
 فحول علماء در آن مدرس ساکن شده در پس
 گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و
 حجة الاسلام غزالی ^{آورده اند} که چون خواجه
 از عمارت مدرس نظامیه فراغت یافت خازنی
 دارالکتب بشیخ ابو ذکریا تبریزی داد و او شراب
 شراب خردی و شاد آردی و اباب مدرس
 شده ازین قصیده با خواجه گفت خواجه در جواب
 منمود که من سر که این منی با و زنگم اگر نه چشم
 خویش منم اما خجانی بخاطرش راه یافت در شبی

از شبها متغیر بدو پسر رفت و بر بام کت بخانه
برآمده از وزن احتیاطا کرده آنجنه بواب
گفت بودند شامده نموده هیچ نقشه بنزل
خود شتافت و روز دیگر قضیه را طلب داشت
وظیفه شیخ ابو ذکریا را مضاعف کرد و اسبند
بروات نوشته پیکری از بواب خود داد و فرمود که
این براست را نزد شیخ برده از من پیغام برسان
و باز او بگوید که فلان کس میگوید که بخت را که در
استدائید اینستم و معلوم من نبود که آنجناب را
ازین گونه اخراجات من در وی واقع می شده
و اگر نه در آن زمان که تعیین وظایف من نمودم
با عینت دار وظیفه که در شرط واقف بنام شیخ

رقم شده رضاسید ادم چون فرستاده
خواجہ بیشخ ذکر یا ملاقات کرد و صورت حال
معروض داشت داشت که خواجہ بر اسپر
واقف شده این یعنی سبب خجالت و انفعال وی
شده دست در دامن توبه و امانت زد و مدت
حیات کرد مناسی و معاصی بکشت
که خواجہ نظام الملک یکی از معتمدان خود را که
مقب و موسوم بابی سعد احمد بن محمد شیبوی
صوفی بود بشرف عمارت نظامیه بغداد
ساخت و چون در پسر با تمام رسید منیان
بمع خواجہ رسید پس اندک که ابو سعد خیانت کرد
و در بسیار از وجب عمارت تصرف نموده

ابو سعد بر کیفیت واقعه مطلع شده به بصره
 گریخت و از بنه ارشیان کشته باز بجنبه او
 مراجعت نمود و پیش خواجه رفت بقتل رخ
 و آپسکانت گفت ای حسد او نه تو این مرد را
 خالصا احب الله تعالی بنامه نموده پس که
 در آن خیانت کرد حساب او با خدا که امان تو خواب
 یابی و خاین و بال بقیامت بر تو واجب در جواب
 نموده که ای احمد اندیشه من از آن مال
 نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمان
 فوت شده و تدارک آن امکان ندارد و چه من
 نخواستم که بنای این مدرسه در غایت استیقام
 باشد چنانچه بمرور و احوام اندر آید پس و

اندام

اندام تقوا عدان را وین بد و درست که
 گفته اند الفاییت لایدرک و خواجه باین
 خاین زیاده ازین سخن بخت **حکایت**
 شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملک شاه در
 بغداد بود و خواجه نطنز ام الکلف اندیشه زیارت
 بیت الله بر خاطرش استیلا یافت از سلطان
 و سپهروی خواست و سلطان رخصت نموده
 خواجه را که در آن حال اقبال و ادراجا بجا
 غنبری بعد از کشیدند و آن موضع روزی چند
 ضرب نیام خواجه با حشام کشت و من زینت
 بخدمت او شتافته چون نزدیک بجنبه خواجه
 رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که پیای صفا و

اقیق و اولیاد داشت و آنکس مستحق
 و او که این امانیت از وزیر زدن لطف فرمای
 و با و برپا کن آن کاعند پاره از وی گرفته
 بچینه در آمدن و آن کاعند را ناخواسته بدست
 خواجه و آدم و کیفیت حال معروض داشتم
 خواجه بعد از ملاحظه رتبه در گریه افتاد
 و گریستن و بشت نه رسید که من از کار خود
 پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاش من این رتبه
 با ندادمی و چون از گریه فارغ شد گفتم صاحب
 این کاعند را نزد من آر من از خیمه بسیر و آن آدم
 در چپ آن درویش را جستم نیانتم با خود
 باز گشتم و از رفتن آن درویش خبر و آدم

جایز داشته فرمود تا سر منکان سایه آن را
 بچشم منی راه ندهند و درین اثنا شیخ ابو سعید
 و آن خط از جسد علی و صلی الله علیه و آله
 و مرغ و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و
 خواست که فعلی از کتاب خود را که بقیه النکایه
 رسوم کرده اند بگوید پیش خواجه بخواند بعضی
 منع کردند و خواجه بکتابش را نشان زد و گفت
 ای شیخ آنچه خواهی بگوئی را قلم خودم گویم
 الفاظ آن نصایح عربی بود از برای سولت فهم
 و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات درین اثنا
 شاعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از محبت و
 در دو بیان پیر خواجه مرضیه میگوید که اگر

مکرر

مهم

عاجتندی بابت عطایش کی از تو اگر ان
انت رود آن تو آنکه محبت است اگر خواهد با او
چنان کند و اگر میل برات نداشته باشد
نخند و ازین جهت بهال باد عاید کرد و چه او در آن
امر متوقع و مستعانت اما کسی که باری سپجانه
زمان مصالح بلاد و عب و را در قبضه اقتدار
او من و ده که خدا این جهان با و داده باشد
او در ایصال عوارث و امداد و فاضل مخیر نباشد
زیرا که او بحقیقت فردوریت که روزگار خویش
از خسته است و بهاء آن سپمانده پیشانند
که اوقات خود را با خستیا که زندان به فراغ با عیال
تواند آورد زیرا که نه مطالعنه کتب تواند کرد و نه

علاوت سه آن محبت و اعتکاف در سپاجده
مساید بجای تواند آورد زیرا که این افعال نسبت با
اعمالست و عنواری بندگان خدای از واجبات
و با جمیع انت ترک نوافل با واجبات قیام توان
نمود و اجبت و خواه اگر چه وزیر است اما بحقیقت
اجیر است که سلطان او را چسبده تمام گرفته است
تا در دنیا و آخرت نیابت او کند و درین جهان
او را بلاد و عب و پرواز و دوران جهان از جواب
از جواب که بید زیرا که حق سپجانه و تعالی ملک است
منه دای قیامت در پیش خود بر پای دارد و
با او خطاب کند که سلطنت روی زمین تو بر آن
داشتم و همات خلایق تو حواله نمودم باینده گان کن

چگونه معاش که می داد که می توانست تو سیدانی که از
 برای تیر کار ایشان دپری مدبر عادل اختیار
 که دم و مالک خود بدو سپردم تا با قاتل عدل
 و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف
 قلم کرد این دم تا به علم حکم کند و بشیر تا پ
 و تغیب نیک و بد کند اینک در حضرت توان
 از و پر پس که زندگانی وی بار عایا چگونه بوده است
 اکنون متوجه آیام و صدر ایلام پندیش که
 در آن وقت که ام جواب مناسب را توان گفت که
 بگوید که چون حکومت ملک بمن مفضولت بخشید
 و حجاب از میان برداشتم و باز ایران و پیلان
 طریق احسان و انصاف مرعی داشتم یا آنکه گوید و ب

بر کاشتم و خواب و حجاب را کشتم که تا زوار و سلال
 را مجلس من راه ندهند و قاصد و اعدا را باز گردانند
 و تا مولی امیده و اران بحبت و حرمان بسند سازند
 کسری نوشروان که از جسد آتش پستان بود و در
 بر روی تظلمان کشاده و در بانای از دست خود دور
 کرد تا حدی که رسول ملک روم بدو گفت که پادشاه
 جهان پناه را از دشمنان بر خود باز گردانیده است
 و از دشمنان استرازی می کند کسری جواب داد که
 غرض من محلت و خداوند عنده و علایق نصب خیر
 جبهه آن ارزانی داشته است که حاجات محتاجان
 را آرام پس اگر در بند از گنم و او مطمنان چگونه
 دیگری از سلاطین منند که از مزب پستان شقام

بزد و کوشش شده اند و سی عظیم بروی پستوی
 کشت و برهنی اورا پستی داده پادشاه گفت که من از
 بطلان تو ت ستمه اند و مناک می بینم بلکه خون من از
 آن جفت که سخن بطلان است منع شود انم کرده و بجا
 از باب احتیاج کما یسبغی شوانم پر دخت آنگاه
 نمرمان داد که هر که اطفالی یا حاجتی باشد
 جامه سرخ پوشد و دیگران پیش این لباس نشو
 قاتی تکلف گفت دشمنی بر کیفیت حال واقف گردد
 و تا آن پادشاه در میدان حیات بود و از باب
 احتیاج و مظلومان جامه سرخ پوشیده می
 و بعد از حکایت آن پادشاه فرمود که صدق السلام
 در تابان کند و مردم را از آمدن منع کند که **نید**

که خواجگفت م الملک مروی پاک اعتقاد بود
 نوبتی بخاطرش رسید که در کیفیت معاش
 خود بازیرد پستان در عایا محسنی نویسد
 و با پای صلی و علما و اعیان و اشراف
 اقامت آرا مویش و فرین کرد اند تا آن محضر را
 بعد از وفات در تبر با او نهاده هر چند
 این صورت معهود نبوده اما ایام دین بنابر
 حسن معاشرت و صفای طویت و احوال
 خویش را بن کاغذ نوشته چون آن محسن
 بخدمت شیخ ابواسحق در پیش نظامیه بغداد
 رسید بر آنجا نشاندند که **خیر الظلمین**
 کعبه ابواسحق و چون خواجگفت کتابت شیخ را

بین پنج دید بسیار بکریت و گفت هیچکس از
 اکابر سخن راست چنان نوشته که شیخ
 ابواسحق بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند
 که میگفت که خداوند تعالی ده پیش بر من حجت
 کردست بر آن کلمه مطبوعه واقع که شیخ
 ابواسحق در باره من نوشته بود
 گویند که در زمان سلطان اب اسیدان که
 خواجه بر سرته وزارت رسیده بود بکار دینی
 و کفایت شهرت تمام داشت و سلطان او را
 باین عنوان میدانست و بحسب اتفاق
 پادشاه را سفری پیش آمد وزیر را فرج
 از جاده استقامت محو شد و تنبلیست

که در آن یورش لازم باشد سلطان فرمود
 که باید که یکی از کاتبان درین سفر همراه
 باشد و بعد از استپشاره و تفرقه اختیار
 بر خواجه نطق الملک امشاد و چون خواجه را
 در آن زمان دستکهای چندان نبوده و تنگ
 شد که در جبین و فکاه و سایر مایحتاج از
 کدام مهر سپهر انجام نماید و در اثنای این اشیاء
 و صنایع و موی که بر در خانه خود داشت
 رفت و در منزه از کرده بغیر ضعیف از
 شغل گشت تاگاه نابینایی در مسجد
 باز کرده در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه
 جواب نداد تا بنیاب بصاکر و مسجد بر آمده

شرط احتیاط بجای آورد و چون من کے نہایت
پیش محراب رفته زمین بجای وید و کوزه پر زور
سکوک بیه دن آدودہ زوردار منہ درخت
و طلقہ با آن بازی کرده در می چند منظم سخت
و در کوزه کرده جانجا بخشش پس و چون ناپسند
پروین رفت خواجہ بعضہ رخ بال فی بدلت قرض
زبرد و اشہ اسپاب سفر تریب داد و در
خدمت سلطان روان شد تا آنکہ منہ صحتی
منش روی در ترقی ہند و منصب وزارت
یافت اتق قاجا خواجہ روزی با کوکبہ عظیمہ
بازار میرفت نظرش بر نابینا افتاد و
اورا بشناخت و بایکی از ملا زمان گفت کہ

این ضریح را بوثاق رسیان و کچہ وار تاسن از
دیوان باز کردم و چون خواجہ بجا آمدہ ناپسند
را پیش خود طلبیدہ در گوش او گفت کہ
آن کوزه زوراکہ در محراب مدفون چیستی
و کم شدہ بود یا نیستی تا باین دست دراز
کرده دامن خواجہ گرفت و گفت کہ یا قسم
خواجہ منہ مود کہ این چہ غمت تا باین ما گفت
تا آن ز صانع شدہ با سبک بخش شدہ ام
کہ مرا مصیبتی چنین پیش آمدہ اکنون کہ از خواجہ
شنیدم دامنم کہ صورت حال چیست
خواجہ در خندہ افتادہ منہ مود تا ضعف
آن وجہ نہ نابینا دادند و یک فستہ میجور

از مملکات خویش باد بخشید **مصر**
 چنین کنند بزرگان جو کرد باید کار
 شخصی گوید که در مجلس از این نظام انگشت
 حاضر بودم که نامه از غلامان عجم باور سپید
 که اسپهان عربی و از جانب در میان
 دو کوه می پراشیدند در شاهی این حال طیو
 بزرگ مثل عقاب و غیر آن پند البلیغ
 پرواز آمدند و از اسپس از او از پر و بال
 جانوران رسیدن گرفتند در میضی عظیم
 افتادند و آن میضی در محلی رسیع بود که
 آبی بزرگ از پایانش سریت و اسپان
 بتصادم میگردید از آن بالا بزیافت و بعضی

از آن اسپان از آب برود و برخی را دست دپای
 بر شیک خورده بشکست و اعدا و اسپان
 ضایع شده و بیاض را پس میرسد و خواب
 چون نامه را بخواند زمانی خاموش شد و بعد از آن
 بگریست گریستنی صعب مشاهده که حاشه
 در عقب افتادند که وزیر چینی که شرق و
 غرب عالم در تحت تصرف و سران او پست
 یافتند و زیان که باور سپیده چندین
 قق و اضطراب می کند و آن جماعت زبان
 پستلید و پتکین او گشت و ندانند خواب
 بر آورده گفت که گریه من بواسطه تلف اسپان
 نیست و اگر صد چندان در معرض تفتیش افتد

محل آن ندارد که بن واسطه هیچ نوع پریشانی
 بخاطر راه یا جدا شدن ازین حالت تقشیر بر
 ضمیر که شت که موجب این مسه رفت شده
 و حاصل این قسم است که وقتی از غنای غلام
 خواسان شدم و بعد از سه وینار زر هیچ
 نداشتیم چهار وینار و یک کسب من کردم و
 بخت وینار اسپسی خریدم در مس ازوز آن
 اسب پرکار که آخرت رفت و از اجبت بغایت
 انصاف اندو یکین شدم و حال بسیار آید که بر
 فتنه آن اسپسی که گفت وینار سبب
 بهاداشت آنهم ملاکات بر من پست و گشت
 و از روز که شتیدم که پانصد سراسب تازی بکساید

که در وقت ام قرب باشند و مبادت کلی و احتراز
 آید شد و در وایشان هیچ نزدی از آن از او
 علی اختلاف طبقاتم از این پس این کسب
 محروم نباشند و ضابطه درین باب آنست که
 تا میسر شود هیچ وجه اتقادی را اطلاع نفیست در رعایت
 که نسبت به بگیری واقع باشد تا چنان تصور کنند
 که مگر خصوصیت این کسب من با دوست و سبب
 این نوع از اکرام خاصیت تمام دارد و این شیوه
 مخصوص که صورت نیست چو آنکه در اکثر صور همان
 از به بل با غلب خلق منج و شترت چنانچه
 من بعد شروع خواهر گشت و چون تراخی نزدیکان
 ایشان حاصل شود هر آینه بهر آنچه میسر شد

التفات و اهتمام ایشان باشد اطلاع پیدا
توان کرد پس در کتاب و استیصال آن باید
کوشید و خود را به بعضی تقویت و تربیت ایشان
رسانید چنانکه آغاز حمایت کنند بعد از آن
یومانیو ما از سعی در زیادت کردن آن قائل
نباید نمود چه در آن منتهی ساله بسیار چرخ
واقع بوده که کسب و مقربان پهلایین از تنبیح
صفار خوارزم حرم عاجز گشته اند **حکایت**
چون مملکت خوارزم بقبضه اقامت در سپاه خود
در آمد اعیان حضرت را گفت کسی که لایق شرف آن
نظر باشد مقرر گردد آنست چند روز در آن شورت
بودند مقدم آمد و دیوان التون تاس صنف شکر کرد

که آن رقم با سپهر او موسوم کرد و چون این حکایت
در میان آوردند بطایفه انکار و استیجابی
کردند آنرا با دواستماع کلی و خواب احمد چنان
با او مضامین بود با علی مرتبه آن رای را ازین
کرد و در امضای آن سعی زیادت از خود نمود و راه
آلتون تاشن خود آن بود و در پست آنکه رکن
بر کین دولت بود مملکت آن تعجب کردند که سلطان
او را چگونگی بجای فرستد و یکی چون خوارزم
بزرگست نشو مملکت بود سلطان را حسی گشت و او را
بخواندند و فرستاد التون تاشن با نام ناصر الدین
که از خیل اشرف خاند بود و دستش تمام داشت
چون دستش بکشت کسی نزدیک امام فرستاد

بعد از شرح آرزو سندی باز نمود که دیگر از این
رجوع نخواهد بود مراقت حقوق مرودت را سبب زیاده
معاذ را که بر خوارزم عازم آید سخن شود امام ششم
خوارزم داشت آلتون تاش مشهور و او را بهزار گز نه
هشتر از قلعی نمود مقصود ازین حکایت آنکه روزی
از وی پرسید که ای امیر در حضرت سلطان عالی
رجوع با پستانه شما بوده منافع آن جهت نام و ناموس
و مال من لصد باره حکومت خوارزم ترک چنان
اقتداری بر تمامی مملکت و اختیار حکومت یک
ناحیه را موجب چیست آلتون تاش ششم یاد کرد
و گفت ای امام درین ایام با هیچ آفریده بکلیه باغزه
و امانی و اولاد خود این سپهر آشکارا کرده ام اما از تو

مخفی ندارم و راست بگویم ترک اختیار ممالک عالم
از خسته جمیع وقتند و تاریک مردم پادشاه
و عهد امور سلطنت بعد از من بود و دوران مدت
هر چه من بپشم او بکشت و در هر چه من بکشادم
او بیت و در هر چه بیت من توانستم کشود و در هر چه
او کشت و من توانستم بت ازین غنای
چشم من تاریک بود و هیچ قدر پروتد ارک
نید اینستم اکنون خود را بکوشه انکند ام
و از ان غصه رها نیده ام ان شاء الله شامت او
بدینچنین سرایت نهند اکنون ازین حکایت
ضرر مخالفت ایشان معلوم شد اما نفع نوقت
ایشان بی نهایت و هیچ مرل و عامی بر آن نرسد

به قدرت که تربیت و حمایت هر کس بر درگاه
 سلاطین بعثت از قدرت و تصرف است در
 مزاج بادشاهی کسی را این حق پادشاهی ایشان
 تواند بود پس حرم حمایت ایشان غریب
 باشد و نیز و کف رعایت حسن و ظاهرین
 نظیر آن پیایق قصه خواجه احمد چیت
 سلطان محمود را در آخر حال
 مدت با خواجه احمد مزاج معنی بود و از اطراف
 واکان و جواب اعدا و بدخواهان هجوم و
 غلبه داشتند و در حلال آن احوال مدت
 چند سال مشغله الوزراء بود و در روز آوازه
 می یافت که مکان خواجه احمد حسن بود و میداند

ایکامیت و موم که در خنجر خان کپتان بود
 چ منفعت بدو میر سپید و موم نورا در غنچه
 مد چکل گفتندی و مجبیه قداری از جلد جوش
 و خادوم او با عانت او جواب روزگاری از
 سیمه و قایم و حوادث امن و سپاه القیاش که
 او را قایم محمد در سبکبختی پسندیدند و رقت که
 با او در مقام علم عانت او رکت یافت
 وستی میم سلطان در طریقی از راهی بابل بود و خواجه
 احمد بت بعضی از مهمات سلطنت بغزین آمد پیش
 او عرض داشتند که کار روانی جبهه آوردن تماش
 مومینه غزیت ترک پستان کرده چیت نکند اول
 فصل شتاب بغزین معاددت نمایند خواجه را

بخاطر گذشت که بر پال جبهه خاصه دهنه زندان
 چندین پوشتین می باید اگر چه همراه این
 کاروان کس ز پستاده شود تا از آنکه غریب
 چیزی چند یزد و از آنجا موی نه می آورد و خاکی
 از غایبه نخواهد بود فی الجمله کس بر پستاده
 چندی از ظرافت و غرایب غریبین جبهه
 هیچ دشری بدو دادند از دهنه نهان خواه
 شک این خبر بدو بردند و او بالنون مانش
 رسانید چون بشنید که خواجه احمد بازرگان
 بترکستان ز پستاده متبع و فرم شد و با
 خواجه چنگ گفت هیچ مری گیل الزام
 او را بدین نیر سپید چه روزه ناموس و

نبات میگرد که هرگز هیچ امر از امور
 دنیوی مفت نشده ام الا جبهه مصلحت سلطان
 را که کن بحث را بطراف و پستند مخالفت او
 باشد اما چنان باید که بعد از تحقیق خلافی
 ظاهر نگردد و انفعال منکس نشود و خواجه چنگ
 گفت این سخن محقق و مستحکم است و در آن هیچ
 رپی نیست و فی الواقع اگر این مخفی می شدی
 بنبت خواجه شکستی بودی که در حیرت پر
 و تدارک نبودی لکن چون خواجه را برین
 حال و قوت افتاد جمیع قناری را واقف
 کرد و اسید و رابطه خواجه با جمیع چنان بود
 که در سالی بسیار چنان واقع شدی که یکبار

طاعتی بودی و مع ذلک در روزی ممکن بود پس
 که ده بار حکایت برسانید ندی و باز آوردید
 بصورتی که غنیر همان مخبر سیح آنست بیده را
 بران اطلاع یافتادی فی الجمله جمیع پیغام
 فرستاده که خواجه خاطر مشغول دارد که تدارک
 بیسپاسانت و همان طعنه پیش میبرد چنان
 صورت داده شد بعضی رسانیدهای گفت
 تریبیه چیت جمیع گفت مکتوبات می باید نوشت
 و آنچه خواجه احمد تاج و داده بطریق پیکار
 باسیم بر یک نامزد کرد اسینه و چند چیز دیگر
 از بطریق است که مخصوص خواتین باشد بیاید
 فرستاده تا بان اضافت کند و پسری هفت

هزاره دیگر بجهت روان گردانید تا در شب
 بدان تاجبر برسانند و بایا و بگویند که
 چون اورا کپن التون باشد باز گردانند
 از معنی سیح ظاهر کنند و بپایید بعد از روز
 آورند بگوید فرستاده جمیع مکتوبات نباید
 و پیکار کات خواتین ظاهر کنند و بعضی چون
 خواجه چنگ جازم شده التون باشد این
 سخن سلطان رسانیده سلطان گفت نباید که
 غیر واقع باشد التون باشد گفت تخصیص تمام
 نموده شد و آنوقت سلطان گفت صدق این
 نزد یک من چگونه ظاهر شود التون باشد
 گفت اگر فرمان باشد تا بجا با اموال و خالی که

بدو داده بجزرت حاصله کرد و نام سلطان کن
 نیکو باشد التون تاش فی الحال کس فرستاده
 تا از پناه جوی روان رفتند و آن تاجبر را
 باز کرد و انبیا مدوی بفرار معود در راه میج
 سخت چون بدیوان رسیدند فریاد برآوردند که
 فرستاده همه چکل و حکایت بفرمود چکل
 بنود و سلاکات که مخصوص بخواتین بود چون
 متغیر و حایل و امثال آن بیرون آورد
 آنجا عت بسیار شرمند شدند و جمل کشند
 و خایف و متوهم شدند و آن حرکت را نامایل
 ندانستند و هیچ توجه ندانستند در نیولا
 همه چکل با سلطان عتاب آغاز کرد که بعد از مدتی

بخت اقارب و عشا یازد و کاه چون تو پاوشای
 امثال اینجاست که از پرسم هدیه بفرستید
 نجات و طالت بندیت داده من بخت مند
 حایل من بر سپردیوان بنامیست و مر بر نام
 حکایت چند بخت سلطان ازین حال بسیار
 تا اثر شد و از غایت تا اثر و تغییر بقبل آنجا
 که این فرستاده و از ایشان بود نه مان
 و مد چکل سیدانت که بچن اند گفت این
 طایفه ازین نوع کنه و روان کنست
 نیست که از جت من گشته شوند که از مردگیرش
 فی البدلتون تاش را زیادت از حد شک
 رسید چنک نصیحت بیاریات و از نه بکتر

اگر بعد از آنکه از دنیا باز آید را بزرگتر است
 و این که در این دنیا پس از این وقت بر مقرر
 شده که ملک هر ملک را زیادت از حد
 نفع در پی و خود را پسندیده در عقب است
 بقضا و دانش و تجربه قدرت
 که در برابر بسیار از چیزد شر و نفع و ضرر عاجل و اجلا
 و قادران رضا و مخالفت است و ملک و القات ضیاء
 ایشان است پس خوب منافع مکتب به تعبیر
 و اعطای پست و متضار است و اگر چه پادشاهین
 در اول الامر بواسطه بعضی احوال ظاهر از
 جمیع احکام و تقررات ایشان را یکبار مطلق الفان
 میدارند ولیکن شک نیست که باطن در

جمیع مال و ملک مطیع نظر جانب ایشان است
 چون این یعنی از سایر خلائق و انقیاد پس از ملک
 بطریق اولی اکنون در می نطق این جانب اجمالاً
 قاعده چیست و احتیاط و عاقبت اندیشی مقتضی
 آن که با صغیر و کبیر ایشان طریق متابعت پس
 متابعت مسکوک باشد و در هر چه ملاحظه جانب
 مضار ایشان نیست خاصیتی علیحد دارد چرا که
 پادشاه بعد از توقف و اطلاع از احوال غائب
 بر بعضی خلاص حمل میکنند نه بر خوف یا بر جانشین
 و زندگی که زیاده ای محبت پادشاه تفرس توان کرد
 و این نیز ایشان را زود و کبیر میشود و بخلاف
 سایر خلائق و رعایا با آنکه اگر از کسی وحشتی یا

ملاحظی بر خاطر کسی که در بابت آن در باب ملاحظاتی
 سابقاً بین شده و اجابت و ابراب مراقبت جانب
 صفای ایشان را موجب تقویت دست و در ضابط
 حضرت بود که آن بوجب اقصاء وقت خواهد بود
 و مقتضی هر حال آنجه باشد متبع آن باید کرد و آن
 هر چه کجاست باشد در اقصاء مراضی اکثر باب
 مساجی ایشان در هر باب از هر جهت که تصور توان
 کرد بقتل و ماکن مقتضی نباید بعد از ملاقات
 و اقصاء بر ملاقاتی که در حضرت واقع شود بطریق نیاید
 و عمنه از الالباب مهمات سلطانی یا پناهتای
 مهود و چنین باید که هر چه خواهی ایشان را
 میل آن باشد بحسب ایشان برسد و اگر مجموع

میر نشود و بعضی از آن ما چارست اما چنانچه که تصور
 باشد بفرستادن این کس بل بصورتی که از آنجا
 سعی و ولایت کلمی در ایصال مطلب بآیات خود تصور
 کنند و اگر چه ظاهر این است که باید که فایده
 صورت اول زیاد باشد و لیکن شریک شایسته
 است و نترست چه او را اینچنین که منافع است
 مقاصد نیست تصور بخلاف دوم **دیکر**
 اتباع و خدم ایشان را که در مرتبه ترقیب باشند
 و سخن ایشان را موقفی باشد علی حد مراتب و چنانکه
 سابقت مذکور شد بصورت مکارم محفوظ باید
 داشت فی الجمله و آنچه ممکن باشد خوب
 تحسین شود و ایشان باید بود و از هر جهت

لال در مقام استرازا و اجتناب و درین باب
نظایر و امثال احتیاج نیست چه در اکثر
دول ضرر بجای نفع برضای ایشان ظاهر بوده
خود صابعد از تغییر اوضاع و احوال و حصول
استبدال و استقلال و طریقت سلطان مسعود
با خواجه چمن و شکست منکال یکی را شواهد آن
صورت **حکایت** سلطان محمود در دور
اکثر اوقات از پسر بزرگ خود مسعود ملاطفت می نمود
و خواجه احمد اگر با کمال دفع نمیتوانست اما
پس از اصلاح او زیادت نمی شد و با آنکه سابق
یکبار با مسعود آلا بدرگاه سلطان ملاقات
نمودی مگر روز از استر ضا او غافل بود و

چون خواجه احمد منته دل شد و نوبت بحسب
منکال رسید جوانی بود بحسب بزرگوار ندیده
و تلخ و شیرین ایام خنچیده استظهار بین
یک سخن داشت که من نظایر دباطن بحسب سلطانم
و با موافق او موافق و با مخالف او مخالف و اگر چه
سلطان در اصل مزاج از مسعود و تفسیری نداشت
اما مدت آن معنی مخفی بود تا زمانی که ولایت خود
بپسر محمد نداد کسی بران اطلاع نیافت مقصود
آنکه چنانکه در مقام رضا جوئی او نبود و مع ذلک
باز آب او در مقاطعات و سایر معاملات چنانچه
طریقت اهل دیوان باشد و نداشت و مضائقه
بسیار کردی تا خاطر مسعود از وی متغیر بود که

ملوک
لحمی

ملوک سندی پهل خه شیری برای ادرستاده
بودند آدرغه تعریف آن کرد که چنان برنده و
آبدارست که بر آن غایت پسند چون مجلس عالی شد
مسعود از محمان پرسید که این تیغ لایق چیست
بعضی گفتند غذای کف روطا بپوشد و یکراست
دولت و امثال آن مرکب چسبی اختیار
کردند مسعود گفت لایق آنست که باید او بمبار که
بر میان بندم و چون چنگ پیش آید و پندم
و در چنان بر تار کشن غم که تا پینه بدو نیم کرد
و سلطان مرا بخون او قصاص نخواهد کرد و این سخن
بجده می گفت پشیمان تضرع نمودند و گفتند ما را
که گفته حادث شود و هر آینه مرید تفرقه

خاطر سلطان کرد و بهیچ وجه بر امری که مستحب
آن باشد اقدام روا نیست بعد از آنکه این
خبر بخواجه احمد حسن رسید گفت فضل الهی بود که
این واقع گشت و الا عرض مال نموده بود
چون جانی که باقی بود و هم در سر آن می شد فی الجمله
سلطان محمود باندک فرصتی بعد از آن وفات
یافت و سلطان محمد پسر پسر دولت که غنیمت
پسولی شده در آن وقت سلطان پسر خود
اراضیان بود و زودی مراجعت نمود و چون پنه
مشورت سلطان محمد برب او متوجه گشت
احیان دولت محمودی محامل سلطنت از سلطان
مسعود زیادت می دیدند سلطان محمد را بگریختند و

بقعه مجوس کرد ایندند و ماهر اقبال سلطان بود
 را است جمال کردند همان طایفه که برپیدند
 چون شک پانی از اسب بگردانیدند و میان
 گرفتندش و از داریا و نختند و خواجه احمد کن
 طلب فرمودند و وزارت بد و مفوض شد و با انواع
 اصطلاحات مخصوص گشت و اگر چه مدت این وزارت
 چندان امتدادی نیافت و لیکن خواجه احمد را
 بدان اہتاج تمام بود بارها گفتی الحمد لله که
 خاتم کارمن برخواستن و پستان که آفت
 دشمنان شد غرض ازین تمهید آنکه شرالطیف
 و تیغاب تراز اسب و ملک علی مرالایم و کراکلام
 فرمان بطور میرسد **جانب امر او بزرگ** اگر چه از

ابتداء و رسم سلطنت تا زمان یزد و جو و شریار
 تدریجاً ملک و مال و بقعه اقتدار و زور و بوی
 و ثانی پادشاه و کایم مقام وزیر بودی و پس اگر
 یکین بودی حسین و اگر زیادت بین منوال یعنی
 تمام رود و امر یک طایفه مفوض بود اما در فواید
 سلاطین ترک بد و طایفه مستثنی شد تبیینی
 بجای و تدبیر مالی بعضی قد و اذل را امر گویند
 و ثانی را وزیر اچند روزی خواجه احمد چسپن در
 نوبت سلطان اساس پیش نهاد و استقلال
 تمام پیدا کرد و مقام مصالح دولت بطریق ذرا
 عجم ربط با شاره و تدبیر او بود چنانچه
 دستی سلطان عازم نهفتی شد علی خویش و ند

و در پستان خادم و سپهسالار حاجب را که احسن
 امر دولت بود و مطلب زمره و با ایشان شورت
 کرد علی خورشید و نه که مقدم همه بود گفت ماحصا
 بیف و پشیمانم تیر بهر ملک چه دانیم اگر اشاره
 بود و خود را بر آتش نینم و اگر نه مان باشد خود را
 بذر یا بوز اندازیم و اگر حکم شود که از پا در آوریم
 اما صلاح رستن و مارفتن را خواجبه دانند و
 با وجود چنین تکلیف احسن الامر وضع او از معاد است
 امر است نزل شده و با خست لال مردی گشت
 پس چنان پسر که در غنم از او اجلال ایشان
 علی قدر در جاهل هم اعمال واقع کرد و هر چند غایت
 از پادشاه شده افتد در مقام استعلا

توان بود فاما عاقبت اندیشی نقصی است که در امر
 رجوع بدیشان واقع رود و اگر چه دایه و زینیت
 که لا محاله پادشاه هیچ مجلس سپید و لیکن هرگاه
 هستم ضروری از نعمات سلطانی که بحسب ضرورت
 پسندم رفیق بیکی از ایشان باشد پدید آید
 که و بدان بهمانه بیاید رفت و دیگر بعضی از رفیق
 جمع معات و اطلاع بر احوال اتباع و وقوف بقدر
 کلی و جزوی بصورتی که مخفی تر از آن نتواند بود از حد اعلی
 مآخذ ایشان تا ممکن باشد تجامل و اغماض باید
 نمود و آنکه ضروری که موجب تصور و تقصیر نماید
 و عیاذ بالله چون باطن رآن حاجت افتد
 هیچ حال بغیر خود متوجه ناید گشت بل بطایف الخلیل

از رکنزد و یک خط سه باید کرد و مع ذلک بقدر امکان
در وقت مباحث باید بود **دیگر** خواص ایشان را
که در عداوت تمام باشد بکیشی که مابین
مشرق با عمال و اشغال نافه مخصوص باید داشت
و هیچ باب ابواب منافع برایشان سپرد
نشاید کرد و تأمیر باشد بر محضی با ایشان
بموجب دل و معارضه نباید رسد و اگر
اتفاق قایمی از ایشان در صد و فی صحت و منفعت
باشد تا درک آن بملاحظه و ملاحظه و محامه
باید نمود و فی صحت و منافع و دستوری کلی در مجموع
این صور و پیراسته است که همه از روی قدرت و
انتخاب باشد بصورت عجز و اضطرار و طریق

آن در شرط اجمالی چنین شد تا کی بدود
که بهیچ وجه ماده عداوت نباید شد و وقت
ایشان و حال ایشان نباید کرد و خصوصاً با کسی
که بی تغییر و اقبالیت در جبهه و مرتبه خود باشد
و عظمت و عنایتی که از و تعالی بدو ارزانی
داشته شایسته کی آن از او ضایع او شده
تر آن کرد و در هیچ وقت از چنگش باطنی
که خدای غنی و جل عزیز کرد اینده عداوت
مبارک نبوده و از روی محبت به و احوال آن اگر
ببیند واقع نشد که شایسته آن فعل هیچ و
محزن آن عاید شده است و انکس را حسب
دولت و پست و سعادت بوده و از اخوات

و نظایر این بهت یکی گفت نه و اللهیم بندیت
 حکایت چون سلطان محمود را فتح سمرقانت
 میرشد خواست تاج پانی آنجا معیتش کرد
 به مملکت بطل و عرض بود و نوادر و غرایب
 آن بسیار در تواجی آن ولایت چندین کمان
 که در خالص از زمین میرت و یاقوت تمام ممالک
 هند را معدن سرانید بود که از تواجی آن مملکت
 ارکان دولت گفتند فراپ را که بچندین
 مصاف مسافر و دشمنان برابر بدست آمده باشد
 بکشد آشتن و سمرقانت را و دارالملک حشتن
 بسیار بعید پستی فی الجمله غم معادوت کردند
 سلطان منه مود که جت ضبط و حفظ آن کسی را

مقرر کردند آنند آخیان حضرت گفتند که دیگری را
 درین ولایت اختیاری زیادت نخواهد بود
 مناسب آنست که از مالی همین مملکت یکی عوض
 کرد و سلطان دران باب با جواد ازان و دودستان
 آنجا بی اسپتار و منه مود بعضی از ایشان
 گفتند هیچ طایفه از سلاطین این دیار بدست
 نرسیده و امروز ازان دودمان یکی مانده در صورت
 بر اسم بکلیت در ریاضت مشغول است اگر سلطان
 این مملکت بدود و شایسته کی آن را در بعضی انکار
 کردند و گفتند شخصی به خلقت و بدل الهی گفت
 و اعراض از تیا من اوده باختیاریست بل
 چند نوبت در دست برادران خود اسپرگشته و

بجان زمینار خواستند و پناه بدین جایگاه آوردند اما
 و السلام دیگر است از اقارب او بس عاقل و عالم
 و بر ائمه و ارباب حکمت معتقد و عالایان و لایست
 پادشاه است اگر سلطان این مملکت بدو موسوم
 گرداند و بنام او منشور فرستد و بی بدیعا آید و
 این مملکت را چنانچه حق آن باشد مضبوط و معمر
 گرداند و چنانچه صادق و حسیح العبد است چون
 باج و خراج بر ذمه کسیه و با وجود این بعد نیست
 سر پادشاه بنشیند و فرستد سلطان را منبره بود که اگر
 وی پیش من می آید التماس بندگی می افتد
 و لیکن کسی که در مملکت هند بسلطت موسوم باشد
 و تا این غایت خدمتی نکرده و اظهار و تواضعی ننموده

السلام
 مکرر

یکی بدین طاعت چو ابرو باید داد و العقد و السلام
 بر تاج و اطلب فرمود و مملکت بدو داد و بی خواجه
 بر ذمه گرفت و گفت هر چه امر حضرت باشد در
 همه خلاف آن نکنم و تمامیت نزد و یا قوت
 معادن بخیزد از فرستیم اما از غویش آن من
 و السلام دیگر است و باین در غایت عداوت
 چند نوبت میان ما قتل و حوب واقع گشته
 و شک نیست که چون از زمین سلطان واقف
 گردد و قصد جانب من کند و چون منور مرا عدد
 و عدلی نیست من معند ب میگردم و او بر مملکت
 پسولی اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید
 و شر او را از من دفع کند مساوی خواجه فراسان

ز ابدستان و کابلستان هر ساله بخندانه
 غزنین و چشم سلطان منم مود که چون مایه نیت
 غزا بیرون آمده ایم دوه سال شده که ما
 بغزنین رسیدیم اگر رسد پال و شش ماه
 باشد به تفاوت کند متوجه آن مملکت شد
 و اهالی آن مملکت را تسلیم را گفتند که نیکی که
 سلطان را بر قصد او بختی می کنی کسی را خدای
 غرض جل عنبر نیکو امیدوار است تحقیق عبت
 ارزانی داشته بقی و سعایت و لیل خواهد شد
 داین سخن سلطان نیز رسد بسیار
 متروک شد اما چون نهضتی و توجی منم موده بود
 نقص آن پیش آمد مرضی بود فی الجمله بدان ولایت

رفت و محاکات آن و اسیرم را مستخرج گردانید و
 از راه اسپه کرد و بد اسیرم را متاض سپرد
 و بی گفت در دین ما کشتن ملوک عیب است و
 قمارت سپاه از پادشاه که بخون پادشاهی
 دیگر را ضعیف شود مستغفر میگرداند و از وی تفر می کنند
 این سبطت سلطان این است که است که چون
 بروشن قدرت یا بند و رخت تخت خود
 خانه تاریک باز ماند و او را در آنجا بر سپیدی
 نشاند و ابواب داخل آن خانه سپرد و
 که آنکه الا سور افی که هر روز از آنجا خوانی
 در آن خانه گذارند و باز آستین او کنند و تا این
 پادشاه بر آن تخت سالها بسیار هر روز

این خوان میفرستد و حال آنکه در همان روزهای
اول انکس مرده است و نیز چنین باشد که
تا مدتی زنده باشد اکنون چون مرا قوت آن
نیست که او را بدین صورت مقید دارم اگر
سلطان با خود شش نفرین برده و چون شیطان
مملکت بکشد و گفتی یا هم او را نیز دیک من فرستد
تا بهین کیفیت مجوس پس از هم برین معترض شد
و مرا حجت فرمود و ایلیم مرا ضار و سوزناک
بسلطنت بنشیند و متعاقب از عقب سلطان
غریب و نوادر من میفرستاد و او را که
دولت را با انواع خشونت میکرد و اینچنین
در ملک ممکن شد خواند و او را سر حجت سلطان

روان کرد و دشمن خود را طلب داشت سلطان
در دست دادن مکرر دو کشت و خواست که کسی را
بدست دشمن بپارد اما چون اعیان بیکاه
را ببندل اموال حامی خود کرده اسیده بود
نمیگفتند بر کافر شمشیر که چرا باید خشم کرد
و نیز بخلاف وعده که بزبان میباید خود
فرموده باشند از سلطان پنهان و دینه
بخا گفت آنکس بودی کرده و مملکت از دست
بسیرون رود فی الجمله آن جوان را که بیکان
و ایلیم پسر دند و بلوک میباشند و پنهان
که او را بر سر حد سوزناک رسانند و چون او را
بدان مملکت رسانند و ایلیم مرده

تا مجوسی که مقرر بود در زیر تخت او بختند و قاعده
 ایشان آن بود که دشمن را بزرگ یک پشتمن مصلحت
 رسانند یک منزل بیهوش آید و پشت
 و ابرق خاصه بر سپرد و نهند و پاوه در پیش
 آب خود میدوانند تا بیا رگاه بعد از آن
 پادشاه بر سپید نشیند و دشمن را بجهت
 محمود بر نذران سپید نشانند بس بهین قاعده
 و ایشلم پروان آمد اتفاقا استوز آن جوان را
 ز نما سینه بودند و ایشلم موای شکا کرده
 و بسیار به طرف با خستند و مو اگر کم شد
 و سپاه سر یک بگوشه شدند و آمدند و ایشلم
 نیز در سایه درختی نزول کرده و بخواب رفت

رودانی پسرخ بر روی پوشیده داشت در
 هند و پستان جانوران کثاری تحت چنگال
 بدست ر بسیار پکی ازان میبرد
 رودانی پسرخ بدید پنداشت که گوشت
 از هوا در آمد و خود را بر روی و ایشلم زد و چنگال
 پیشتر دو منقارند و در چنانچه از صدمت
 منقارش جبهتهای او کو رکشت آشوب در میان
 ایشان افتاد و در حال آن جوان را برپا نیند
 چون و ایشلم کم کو رکشته بود و ضایع شده
 و غیر او کسی استحقاق ملک نداشت ممکن
 پادشاهی بروی سپاهم کردند و همه
 چند که مخالف بودند مقتور گردانیدند و الله اعلم

طشت و ابرین که از بسد آن جوان آورده بودند
 بر پیر و ایلیم مرغان نهاده و سید و انیدند
 تا بارگاه و از این بزمندان معهود و سید مآدند
 مراد از ایراد این حکایت آنکه چون غرت بصفت
 استحقاق باشد مستحق آن سرگز بسی
 بدخواه ذلیل نشود و اگر ناکاه تصور پی
 واقع شود سید غایت الهی با خنجر کش شود
 و در جبهه غرت با صغاف مرسته اول
 برسد و سر کپس که در صدد خلاف او باشد
 محذور و مقهور گردد و او مظهر و منصور
 است که رعایت جانب ایشان
 محفوظت چون نماز مجلس و اصحاب پیغمبر

در باب قلم رعایت زنت اول جماعتی
 که مجلس بود رسید و مقتدر امر ملازمت باشند
 و در پیش سلطان حکایت توانست گفت یقینی
 تیر آنت که بخت در اتفاقات خاطر سلطان
 جانب سر یک با کرامی که ناب انگیس تواند بود
 مدعی باشد نه بر سپیل اعلان و اظهار بل بطریق
 احسن و اضمار مقتدر اندک و رشده از آزار
 خاطر مرسته و تنی از ایشان بدایم چنان باشد
 اختیار نموده شود و نظیر بر وقت مقدار
 و عدم اختیار و اعتبار ایشان نباید داشت
 بل محبت و دخول و حسن و ج و گفت و شنود
 است زار تبه علیت باید داشت چه اگر سب

مختار و معادله اوت از باطن سر یک واقع
 گردد ممکن است که وقتی دیگر ضرری متوجه
 شود مثل آن که مده و معاون به خواهی کرده و یا خود
 در جبهه و ترقی کند با پست قلال و مجموع این
 محملات ضرر است و دفع ضرر هم محلا و آب
 پس تدارک آن لازم و مایه این سخن بهمان طلبه
 مستقی شود که چند چیز است خورده که از بزرگ
 می باید دانست آتش و پاری و دشمن بگفت
 که اگر آتش در اول اندک باشد با خواجه را
 میوزد و ماده پاری هر چند در آبست ضعیف
 باشد با نهایتا موجب هلاک نفس کرده و دشمن
 در آغاز امر با آنکه حسیه و جان نماید با تمام

عظیم و قوی شود پس شتر او را از آنک باید شتر
 تاراج بسیار نماید برود و دشمن نیز غایت
 کبیله دارد و اگر کسی او را بزرگ داشت و حق
 و محلی است و البته در تدارک آن احوال نمی درود
 تا بجای منفع شود و الا که از او جدا نگردد از آن
 غفلت نماید تا مضرت هر چند پیشتر واقع میگردد
حکایت فضل ریح پیش از ابراهیم معبرفت
 که از احادیث این پیرین بود گفت بجز آب دیدم
 که شخصی در غایت غفلت و قوت توحش من
 گشت و با من بر آویخت من سینه بجهت تمام
 با او شول گشتم و با خنده او را بگفتم
 خاک را برابر کرد و ایندم بعد از آن شخصی دیگر

در غایت حقارت جدا شد و قصد جانب کن
 کرد با خود گفتیم آن مرد را با آن صلابت
 بعین کندی و با خاک برابر کرد و این قدر
 ضعیف و صیقل حجت بر یاده است
 نخواهد بود کار او را آن کس که دستم چون بن
 شغل شد بچنگل چنان مرا بچنگل که هم ملاک
 بود از هیبت این حالت بیدار شدیم
 این چیت بود که پس گفت این دو دشمن که تو
 دیده بودی در کشتن تو انداخته را خود داشتی
 بزرگ پنداشتی بزودی من دفع شد و از وی
 هیچ بزرگ پدید و دم را خوار کردی و من دفع او تمام
 نمودی غالب شد و ترا در حبه ملاک رسانید

و دشمن بعینه من مثالست اگر جانب او بجد
 تمام تو حبه واقع رود و در آن امر اوست
 نمود و ضرر او کفایت می کرد و الا که حجت اهل عقل
 در دیده شود با خود غیبت نامرعی دهد **اما** غفلت
 جانب اهل پیغمبر و قلم اصحاب یف را با صلاح
 و پند و امر و زاری و مستی نیست و منافع
 و مضار آن با جانب ایشان پیوسته ندارد و
 راضی ایشان بس بهر حال حاصل توان کرد و
 بآنکه اتفاق بسیار بمنون باشند اما تمام
 لطف تدبیر در باب ارباب قلم مقتدریم
 باید زباید و ملاحظه جانب ایشان
 برین امورست و مدار کار بر آنجا تا بقا نکور شد

که چنانکه سرپرست بی اعتبار پدید می آید
 می گردد و پسند وزارت بی اعتبار بستم
 می نماند **عبدالحمید** را حمد در وصیت فرزند
 خود می گوید در جات معات محکمت را باحوال
 بحاقب موازنه باید کرد و هر کس از ایشان کاری
 که مناسب حال او باشد تفویض می باید نمود و
 ایشان را هیچ حال از جانب خود نا امید نشاید
 گذاشت و با جمیع ایشان بر درگاه پادشاه
 راضی بناید بود به از مجاست و مراقت جمعی
 خاصه اکثر مخالف که دایمی بجای متوجه باشند
 مفاسد بسیار متولد می شود **حکایت** مشهورست
 که وقتی از مشردان در امور دولت سخن از خایا

ا سپهر ارملی با دوزخ بر گفت و غیر آن
 با بچسب گفت به بود بعد از آن همان حکایت
 بسج او رسانیدند و تا چند وقت بین سخن
 واقع می شد که آن بچه با او می گفت از دیگر
 می شنید و از کمال حرمت و وفور دانش او
 غیب میداشت که آن سپهر او پادشاهی
 پیش کسی اظهار کند کیفیت این حال از او پرسید
 استفسار کرد و در جواب تامل بسیار کرد
 گفت خاشاک زبان خود را محرم بر سلطان
 گردانیده باشم ولیکن این صورت بواسطه
 آنست که جمعی از اسپه باب کیست جمع شده
 مدروزه ملازم در کار می رسد و به وقت که پادشاه

بنده را طلب نماید ایشان بایکدیگر اندیت
کنند که سبب طلب چیست و هر کس چنانچه
و بحسب ظن غالب تر است نه سخن یکی از ایشان
موافق واقع باشد موجب ظهور تحقیق است
غیر آن نیست پس هر یک از آن جماعت را
بهمی موسوم گردانند و بجاری مشغول گردانند
آن حالت مطابق واقع نشد مقصود آنکه از اجتماع
این طایفه فسادات بسیار ظاهر میگردد
خاصه بوقتی که در وقت خشنودی نباشند
و دیگر هر یک از ایشان را که آثار و ادوچین
اعتقادات و احوال ظاهر باشد بجلایل معات
مخصوص باید داشت اما بصورتی که تمام از پیش این

خوانند و این سینه ضابطه است که هر کس مطلع
نباشد بر محبت و اعتمادی که وزیر را با کسی باشد
و لیکن طایفه از ایشان را که خیالات فاسده
در سینه ممکن گردد و در وقت معادات باشند
اگر چه علی العموم تدبیر ایشان در باب معاش
با اعداد کورست اما بخصوص درین محل مقدار
پنجاه میگردد که این جماعت دو فرقه باشند
یکی آنکه ایشان را از نزدیک پادشاه و ارکان
دولت واقعی و مقداری باشد و دیگر بخلاف آن
با نفوذ اول طبعی اغراض و اگر ارام باید
زینت اما چنین نکته پر خوف و ترس و محسوس
افتد و از اظهار عداوت تا ممکن باشد

مجتنب باید بود و پوشتی در تدبیر انداختن
 باعمال و اشغال مشغول گردید بعد از تعلد شدن
 صورت و معتدل از مرعبه چنان باید که معاش
 آن علی القاب پادشاه و ارکان دولت و
 احیان حضرت را معلوم گردد تا موجب
 زوال احمق شود و سعی باید نمود تا سعادت عمل
 همیشه بر ذرات ایشان باقی باشد و لیکن قصد
 کلی که نمودی با هلاک و اخلال شخصی باشد
 عیب از ابله چه پیریت عقل و شرع
 مذموم و مرکب آن دین و دنیا مذموم و مؤلف
 و معتبر است که برای آن به بدترین صورتی
 ظهور میکند و موجب تنفر طایع ممکن

میکرد و چون ناصر مکنال را بیتی که
 مژده غنیمتین بود و در راه بخت با هلاک کردند
 این خبر بنشین رسید اگر خلائق از دست خواجه
 احمد و اسپند به مزاج سلطان از دست آغاز
 انحراف کرده بود و در حرکت ذکر جامه
 کفایت او در مجلس گذشته در آن اوقات
 روزی دانشمند صری که از جمله اکابر بود
 ملازمان پستی سلطان نمود و بود و بزرگ
 بسیار صاحب کمال خواجه احمد را گفت
 ای خواجه جان هرگز از اهل استحقاق نمان
 نخواهد بود و توسعی نمانی تا بدشمنان فایق و برانج
 باشی و بدین وسیلت متعین و مخصوص که با وجود

ایشان سلطان ترابریزیده باشند نه آنکه در
عالم هیچ شایسته نبود و برپسم اضطرار اختیار
نموداده باشند مقصود آنکه قصد جان کسی
قصد جان خودست مرکز هیچ تاویل از راه نباید
رفت و قبول شیطانی فریفته نشاید گشت
بل اگر عمری دیگر واقع شود بی حکمت و هیچ
این کس البته بدان راضی نباشد و الا جزا
و محکافات را مقصودست انتظار باید بود زمین
تا بخون ناحق راضی نشوی و با پند ملازمان و
اختلال مصلحت بینان از راه نزد پی و
مرحمت بطریق معقول بیان کنند با درنداری
حالات مدید شد که پادشاه بدان شخص کند

در این
موضع

غنی نه موده و بقتل او منبر مان داده بود
آنکه بر صیانت و خیانت او در محل وقوع
کاینبنی اطلاع حاصل کرده بود و ناپاک
بن باکی او را پسته و نیز علی الدوام خبر
لال امیر المومنین و الحاکم اعیان دار اخصاص
را بقتل او پادشاه میر سپید و لیکن محرومان
نسخ آن مرا میسر می شد و مانع نشدم حالا چند
سالت که در خوف آنم مدوری که مرا آن حال
بیاواید و تا غم تلخ می کرد و نشاط طعام
زایل میشود و شبی که آن صورت بخاطرم بگذرد
چو آب و آرام باشم و درین باب حکایتی
دارم و تا آخرت با حق آنسید و بخت تمام

آقا جده میا لعل و تاجکید با تو سی که می رود
 که از کشتن آنکس کیال شد شب بخواب دیدم
 همان کیفیت از پتین و کشیدن که او را
 بزندان میبردند مرا سینه مثل آن رسید
 کردن کرده بزندان کشیدند و بعد از آن بصورتی
 که او را از زندان سپردن آورده بودند مرا سینه
 پروان آورده و موضعی که او را بقتل رسانید
 بودند با شد و آن شخص منم زندان و
 اطباع تیغها و خنجرها کشیده قصد من کردند
 از مطاعت و بیعت آن حال منم یا و صوب کردم
 و پیر ارکشم و باز پشوش شدم و بعد از آن
 چند روز بیدار بودم و قصد مت نمودم

تا از دست لی طال آن از خاطر من زایل گردید
فرستادیم از قابل هیچ وجه غایت و تربیت
 دروغ نشاید داشت و او را در جرات غلبه
 باید رسانید و نامقبول را در آستان خود
 راه بندید و او را کربس الاتفاق در میان
 مهات اشتهاده باشند بیکدیگر مشغول
 باید کرد و ایند و خواستند ای سرک بدیشان
 باید رسانید و مع ذلک چون بنان چاره شود
 توان ساخت و بخیرات مهات که از مباشرت
 آن ضرری حادث نشود مشغول گردانید این
 معنی از همه اولی و احسن باشد
 در ابستدای که سلطان اب اسلان مراد از فرستاد

پیش رستم در خانه بود بر صلی نشسته او را دینواند
 بر پشت ندوگوشه مصطفی برگرفت در زیر آن
 کاغذی بود گفت بر کبیر و بخوان بر داشتم
 تقریر این نصیحت بود که ده تن از کتاب اتفاق کرده
 بودند بنام من نوشته و در ملک بس حیف نهاد
 اینها کرده گفت همه را خواندی کهنم خواندم
 گفت اگر آنچه نوشته اند بیان واقعت این عادت
 پسیرت تغییر کن بصورتی که من بعد اقبال این
 صادر نشود و اگر خلاف واقعت این جماعت را
 هر یک بجاری شغل کردان تا ترک مکار برده و استرا
 کیرند و بهیستم خود اشتغال نمایند دعای
 دولت او بکنم و بیرون رستم و بعد از آن هر یک را

از آن طایفه تبعی شغل کرد ایندم و دیگر
 امثال این دیانات از ایشان واقع نکشت
 و چون در محفلت جانب دوازده احیان را آواز
 و زرا اسلف نقض الله تعالی عشرتم چمن سخن
 بعض رسیده اکنون در محفلت جانب خلایق که
 و دایع حضرت آسمه یکا رزیک و دو کلمه عرض
 میکرد **و رعایت جانب خلایق** بنا بر جمیع مصالح
 که در ادلی داخری دوسین و عقبی نماید ثمرات از آن
 توقع باید داشت بدین ارشادات که
 و الشفقه علی خلق الله و چون بعد از تعطیم او امر الهی
 هیچ درجه از درجات چسبات سادگی شفت
 بر خلایق نیست بلکه جمیع آن در ضمن آن مندرجست

و بسان پش مشق که از روی شفت در حال مرین
تا مل کند و آنچه بسبب و آن باشد همان کوید
در مقام ایشان نظر باید کرد تا از غده شفت
پرون آمده باشد و همه کس در ظاهر و باطن
دولت او خواهند و زرا جعل الله سعیم شکورا
در از من سابقه بهر وقت که تفتیه بی یافتی
البته سلاطین را بر محنت و لالت من مودت پی و
پس آن رعایا را در فایده پرستار مام منیکو
وایش را ثواب جزیل حاصل گشتی **حکایت**
زمانی که اب اسفان عازم روم بود و بر پیم
استعداد از رعایا بقتل مال معهود طلب داشت
و در پیم ادراک ارتقا عات دور و مردم از آن جت

رنج ر بودند و در و چپنکی میان خلق واقع گشته
بود و پشته از پشته توفت می شد و روزی
در مجلس حکایت چاری و مردن میگذشت سلطان
گفت مرگ بیه ناکزیرت بیسجود و نفع آن
منتهی بر آن کردند مال ناخت و نه جاده و نه سلطنت
و نه سپاه من بگشتم اگر تدارک آن ممکن بود
عدل و مروت در تاریخ باستان خوانده ام که
کی از ملک عجم زمو که تا تفتن احوال حسنین
بجند و بعضی او برسانند و کس سینه است
که غرض او چیست و زرا دارکان ملک بدان قیام
نمودند و بعد از تحقیق احتیاط معروض کردند
چون بر کیت و کیفیت اطلاع یافت اعیان دولت را

طلب نه بود و گفت الحمد لله که در خستار سنا
اموال چند ان چنگ کشیده که اگر وقتی در ملک
ضرری حادث کرد و حیاد با بکده دشمن روی نماید
و یا نهضتی ضرر واقع شود بستاند آن در آن
باشند اکنون را ده آن نوده ام که من بعد ضرر
بهیچ آفریده ز سپه شاهرک از رعیت ضعیف
عاجز تر چو ابا شید و من بیند از شاه در غایت
چو ابا ششم هر یک از رعایا اسباب سس
بوجه اکتب میامید دارند و زیاده بران
بجلیف اموال سلطان نیز ادا می نمایند شاهرک
با نواع کفایت چون زراعت و تجارت و غیره که
مصلح معیشت خود مرتب دارند بی تعلیف و این بن

این حکایت که در این کتاب است
صاحب این کتاب است
صاحب این کتاب است
صاحب این کتاب است

از پیش بر داشتیم و بجزرت دستپا دم و
هنوز سلطان را باور نمی داشت و بر قنص حمل
می کرد و تیاب آن هر که منقطع نشد و تاثر آن
از باطن سلطان پرون زلفت و بدان جهت
مناقص با مور من لاحق شده **اما** ضررهای دشمنی
عداوت مطلقا از همه کس با همه کس نابارکت و
جن بازیر و پستان عواقب و میمه دارد
پس باز بر دستپان بطریق اولی خصوصا با جمعی
که بر درگاه پادشاه بر ستند و ثوق و در بر افتاد
باشند عرض و مال بب و دادن بلکه جان در
در خط اهلک هفت دنت جو که اهل رخت و
شان و عین مکان بوقت حدت مزاج و شدت

احتیاج تمام محبتات و ذخایر خود ایش
 کند تا بر دشمن غالب گردد و آری اخیانچنان
 واقع میشود که باو شاه بران معادلات مطلق
 میکرد و غرض و قصد انکس تر پس میکند
 آن دشمن بحال سعایت نمی یابد و چند روز
 در پناه این عداوت میماند بود و لیکن باخ
 لواقع نامرضی و نسیج نامحوده دارد **مکات**
 ابو العباس اسفرائینی را در اوایل دولت سلطان
 محمود سپهسالار وزارت دادند امیر علی جویش از
 محابته گیری داشت و از اقارب سلطان بود بقیات
 محمود مستبر با خواجه ابو العباس مکات و حجت
 داشت و چون سلطان را خواجه بران مطلع گردانید

بود و مجربند در مکر تا از داخل بعیده در آمدی
 و تبه کردی سلطان مستبک شتی و از اثری بودی
 تا غیبتی که اگر کسی دیگر نسبت بخواجه انشی خط
 و خطی میکرد سلطان از سعایت علی جویش از
 سیدانت چون یقین شد که تاثیر بر پسر علی
 ترتیب نمی یابد مطلق ترک کرد و مشطه صورت
 می بود تا زمانی که امر خواجه بحد تنزل و وضع او
 بر حسب تنزل نزدیک شد و آنچنین بود که
 عال عالم بهاکک فرستاد و در تپسل غزه بیاورد
 نمودند و در محبت رعایا اسلطان نمودند و اکثر
 مالک بر خوانی شرف گشت خصوصاً بلا و خراسان
 و عداوت آن شد اید قط و عیدتی حادث شد

که شرح آن به استسنا بیان کرد و گویند که توارخ
نه که آن شولست مقصود آنکه مالی که در بطون و تون
اوراق با قلام اسپینا جمع کرده بودند چندی
برصول و حصول رسید و رعایا اکتفا بر ازاو سلطان
خود متفرق شدند و خواجه چون اوضاع مملکت
که در جبهه انکار در قیود بسیار خود ندانست
و خبر حال در عدم اتصال اموال متعاقب از سلطان
بدو میرسانیدند و متحیر و مضطرب گشت و از
وزارت استخاک کرد سلطان گفت برو
ظلم و حکم منفرع ما یم مالی که بهتلم خود در مملکت
مجمع کرده و فائز او بدان مطلق است بخراند و
دار کار بسیار در رود و صحابه و ایران خواجه

ادامی

ابو اسحق محمد بن الحسین که رییس پنج بود و چون
شد و در آن فرصت شش کفاهه خواجه احمد
حسن بیان سلطان و خواجه ابو العباس
بود سخن خواجه رسا میدی و جواب خواجه
بحضرت باز نمودی بعد از تر و دیار مقرر
گشت که صد هشتاد و نیا در مملکت هم بدید
خواجه ابو العباس با واد آن شول گشت و هر چه
داشت از ضایعات و ناطق و صنایع و عقار
و غیر ذلک که از مدت نیابت عمید الدوله
فائق تا زمان مثل الیرید بخراپان تا ایام وزارت
سلطان حاصل نموده بود با تمام پشیم کرد و
بعد از ادای آن مجبور بحایت عدم حقت

و کثایت فقر و طاقت سلطان فرستاد بر حال او
 تر چشم نمود و او را طلب فرمود و گفت اگر بجان و
 سر من چشم بیاو کنی که دیگر معتدوری نداری پس
 کسی من عرض تو نکرد و گفت اکنون این سرکند
 یاد من کنم گرتی دیگر از اولاد و محرم و اطفال
 و ضعیفان تحقیق نایم و اگر رفتی باقی باشد پس بپایم
 آنگاه چشم بیاو کنم پس مراجعت کرد و با ایمان مخلص
 و انواع تهدید و تشدید معلوم کرد و محقری از اسباب
 تجمید و خست طفل را پیش کسی از محبت ربوبه آفر
 بدست آورد و بخت نماند و پستاد بعد از آن
 بر باد شد و سوختند و یاد کرد که هیچ ندادم
 اهل علی خویش و نذر خلال این احوال مرقوم شد

افساد و ترقت زمان اظهار غف و بود چون
 دانست که خواجیه ابو العباس چشم بیاو کرده
 و حسب الاتفاق در آشنای آن امور سلطان بجا
 و یار چند آغاز نهفت کرده بود و روزی بخت
 پیش سلطان رفت و گفت مدت باشد که خجست
 ابو العباس را معلومت و بروقت بر اطفال آن
 اقدام سینمودم سلطان بر عذر عرض محمول شد
 و بدولت سلطان جبرم و خیانت ادبی و ساطع
 من ظاهر شد اکنون نیز چشمی بدین غفلت بجلالت
 یاد نموده چرا که چند چیز از طایفه و طرایف
 عالم که در بعضی حشر این عدیل و بدیل آن نباشد
 پیش او موجود است از اسامی این حدیث

سلطان بنایت مشارکت و گفت اگر این
قول بخت معتدین کرد و ابو العباس پشویب
سیاست کلی باشد علی خویش و ند گفت اگر
اطهار آن بن اشارت مندر مایند اثبات
سخن خود بکنم سلطان گفت بشرط آنکه ما دام که صدق
قول تو ظاهر نشود بجان او دست ضز زسانی
برینوال قرار دادند و از پیش سلطان بیرون
آمدند و درین وقت خواجه ابو العباس در یکی از
قلع محصون بود علی خویش و ند را درین منج
بلاده از حصار این ملک مندر بخبری بدست
افتاده بود و قبضه آن از یاقوت زمانه
بروزن شمس شمال و از دین بنی پیمان

قدیمی سیر و زره که مقدار یکین شربت را
ظرف بودی و از خوف آنکه سلطان بران مطلع
شود از همه کس مخفی داشته بود این سرور
نا دوره را بقلعه برد و خواجه ابو العباس را بگوگان
خود سپرده و بعد از چند روز بحضرت سلطان
آمده بخود قدح را همراه پیار و گفت بی
تکلف و مبالغه و تعذیب و مضایقت این
در سپید است و یکی از جمله پیکاکانت که
ملوک مندر بحضرت فرستاده بودند و او
اخت کرده و دیگری بوقت عرض نمایان
بنی سامان خیانت نموده اکنون فرمان چپ
با او شده و طلب ما بقی واقع شود بانه سلطان

از غایت تغییر مزاج گفت این مرد و تو بخشیدم
 به صورت که خواهی باقی و جمعت در از دست
 به حصول رسان و سلطان بدارند متوجه شد
 و آن چاره معلوم را علی خویش و مذبح داد
 او سپرده در آن تقبلات بر محنت حق بپوش
 مراد از ایراد این حکایت آنکه عداوت را با
 اصحاب قدرت پایانی تا مرضی بل سرجامی
 بعین و مقتضیت و الله الحافظ الرقیب
 و در باب دگر جماعتی را چون کتاب و غمال
 و در باب دگر اشغال و متهمان اموال و دیران
 و سفیران در حین تربیت و رعایت می باید
 داشت و بالضروره بمنافع ملکی و فواید ملی

با خودت رکن کرد اسیر به بل خط ایشان ادر
 و حاصل ایشان انکشته و در جو ایشان بلاست
 چه بچین آنچه امر سلطنت بی امر او حسود و احسان
 سیوف محال می آید منتم وزارت بدین آن
 فزده مستغنی می نماید و مشکل آنکه عاقبت الاموال
 تو م جان در خط است تا بعضی دمال دگر سپ
 و اگر فی المشل وزارت را هیچ تبعه دیگر نباشد
 همین پسند است که بنیت جمعی این مستانید
 و تقویت و ترویج و تمشیت ظاهر باید کرد آید
 و بصورت انعام و اکرام ایشان را از فقر ببرد
 و از عجز بقوت و از محنت بدولت و از غفلت بشرت
 رسانند تا آخر صد و اسیست هلاک و استیصال

کسی باشند و اگر بر پسم ندره چپس و فایده
مرعی دارند و در معیت هم مجانبت حقوق و مراقبت
حقوق استمراری و استقامتی و در ندره و در یک
عند انفسهم ابداع نفاق و خلاف و ابداع شقاق
و انحراف نهند ممکن باشد که بعاقبت طایفه
دیگر محض نکرند و ایش را بر نداشتند ترغیب
نموده و بعضی معارضه رسانند و چون یک
کس در آن مقام آید گشت ایشانی بعضی بطاسر
و بعضی بباطن با او متفق الکلمه باشند خصوصا
جماعتی که ایش را سابقا و امان بوده باشد
و یا محترمانی بوضع سالف خود تصور میکنند
و اگر ترائی نهند بنحاطر گذرد که چون نزدیکان و

نمونه

معتد آن و محرمان مقتله اعمال باشند این
خیانت تولد نهند و این همه ضرر و شر در وجود
نیاید باینکه آن تصور صریح است چرا که اقارب و قیام
را با باشد مهمات ملک کرده اسیدن خطر دارد
اسندون از امر اجانب و ابا عدنی پنی که برادر است
را بسبب مزیت اعتقد و که بر جانب امانت و
کفایت ایشان دارم بقضط ممالک سلطان مقرر
داشته ام و ضابطان و کامینان جمیع مملکت را
برایشان تقسیم کرده و تخص حال سرطایفه
یکی از ایشان متعلق گردانیده تا از مصالح
مفایده ملک کما این بنفعی مرا متنبه گردانند
و پیش من ثابت که در رعایت نام خود و ناموس

بقدر محال ممکن مراقت خواست نمود لیکن حالا
به نیت تاحسرم بزرگ را ازین طای واقع است
بواسطه آنکه میخواهد تا پادشاه ولایت عهد خود
بفرزند او سلطان محمود دهد و تمشیت مسیره و چو
که علامات رشد و آشنای عقل و دانش و خلیل
جهانداری و امارات شش یاری از بر کباری
زیاده باشد میفرماید و حسرم بزرگ مطلقا
آزاد از تنج من میداند و یاد در غیب سلطان
مراد او بقتیر من میداند باری بهر حال
خاطری دارم و محسرف و هر چند بر اطراف و
جانب میگرد و میخواهد تا معین بمن آید
کند که موجب تغییر مزاج سلطان باشد و

از اهلک خاصه و جهات مخصوصه ممکن گفتند
سخا و طاعت پس با طراف ممالک امشد و پست
که مطلقا باج و خراج از همه کس مرفوع باشد
چچ آن سریده بر کسی بکشی بخند آلامین که حکام
مر موضح نگذارند که از اوقایا نسبت ضعیف
واقع کرد چون این قاعده است مریا یافت ایزد
تعالی بیکت آن ملک از میان خلایق مرتفع
کرد اسید چنانچه در همه روی زمین شش سال
بهکس متونی نشد و توان دانت که در حاکم چه
معموری و آبا و االی ظاهر شد چون حکایت بعض
رسانیدم سلطان من بود تا مالی که از رعایا
جهت تنیه لشکر طلب میداشتند از خنده اندیدند

۲۴۵
۱۶۳

و متعز من رعیت نکشته مرا و از ایراد این سخن انکه
 وزیر احمد دل آتش عطف و لولوازم شفق
 میشد بر عایا و برایار ساینده اند و برکات آن
 رعیت را آسایش و پادشاه را ناموس و خود را
 دعای خیر حاصل گردانیده اند باری پشیمان
 و تقای حسن توفیق رهنیق شفق طریق این سپید
 نشین پشیمان که گرداناد و پس آواز نامدار
 و اسب ادب و زکوة از نام نیک بر صحن
 روزگار مشیت محمد داره
 و الله یرحم عبدا
 قال سنیا



